

اسطوره‌های اسکاندیناوی



Norse Myths

R. I. Page

اسطوره‌های اسکاندیناوی

ر. ی. پیچ

ترجمه‌ی عباس مخبر

طرح جلد از ابراهیم حقیقی

چاپ اول ۱۳۷۷، شماره‌ی نشر ۳۵۳

چاپ سوم ۱۳۸۷، ۱۶۰۰ نسخه، چاپ علامه طباطبایی

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۵-۳۱۲-۳

نشر مرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبروی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره‌ی ۸

صندوق پستی ۱۴۱۵۵-۵۵۴۱ تلفن: ۳-۸۸۹۷۰۴۶۲ فاکس: ۸۸۹۶۵۱۶۹

Email: info@nashr-e-markaz.com

حق چاپ و نشر این ترجمه برای نشر مرکز محفوظ است

Page, Raymond Ian

پیچ، ریموند ایان

اسطوره‌های اسکاندیناوی / ر. ی. پیچ؛ ترجمه‌ی عباس مخبر. - تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۷.

هشت، ۱۱۱ ص. - (نشر مرکز؛ شماره‌ی نشر ۳۵۳)

ISBN: 978-964-305-312-3

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.

Norse Myths.

عنوان اصلی:

۱. اساطیر اسکاندیناویایی. الف. مخبر، عباس، ۱۳۳۲. - مترجم. ب. عنوان.

۲۹۳ / ۱۳

BL ۸۶۰ / پ ۹

م ۷۷-۲۹۸۱

کتابخانه ملی ایران

قیمت ۲۴۰۰ تومان

اسطوره‌های اسکاندیناوی

ر.ی. پیچ

ترجمه‌ی عباس مخبر



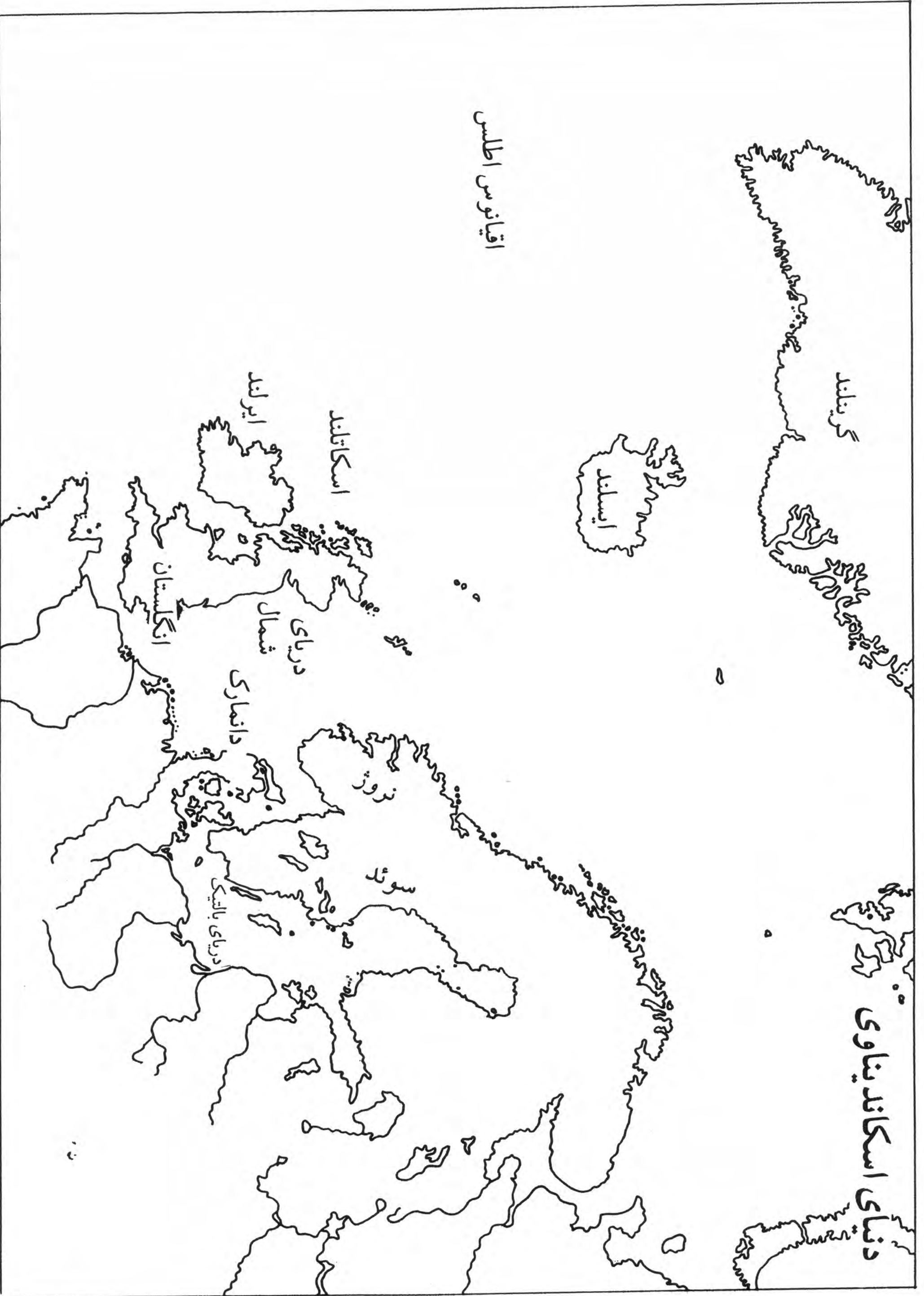
فهرست

۱	مقدمه
۵	منابع اسطوره‌های اسکانندیناوی
۸	ادای شاعرانه
۱۶	ادای منثور
۲۴	شعر اسکالدی
۳۰	ایس‌ها، ونرها و چندین یادشاه



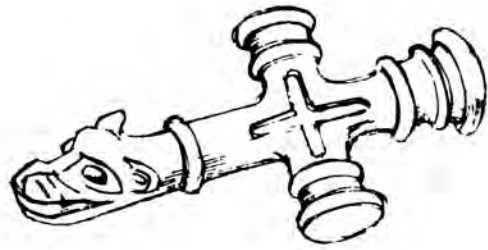
۴۲	اودین و تور
۴۲	اودین
۵۱	تور
۶۰	بالدر و لوکی
۶۱	بالدر
۶۹	لوکی
۷۴	آغازها، میانها و پایانها
۹۰	خدایان و قهرمانان
۱۰۷	پیشنهادهایی برای مطالعه بیشتر
۱۰۹	نمایه





درباره نویسنده

پروفسور ر. ی. پیج، استاد آنگلو ساکسون در دانشگاه کمبریج، و عضو و کتابدار کالج کورپوس کریستی است. از آثار دیگر او می توان کتاب ها و مقالاتی درباره الفبای رونی، و سایر جنبه های زبان و جامعه انگلیسی و اسکاندیناوی را یاد کرد.



مقدمه

به نوشته فرهنگ انگلیسی آکسفورد، اسطوره «روایتی صرفاً تخیلی است که معمولاً اشخاص، اعمال، یا رویدادهای ماوراءطبیعی را شامل می‌شود، و بعضی تصورات متداول مربوط به پدیده‌های طبیعی یا تاریخی را تجسم می‌بخشد»؛ و سپس با دغدغه کمتر اضافه می‌کند که این واژه غالباً و با ابهام به مفهوم «هرگونه روایتی که عناصر تخیلی داشته باشد» به کار رفته است. در این اثر واژه «اسطوره» را نه با دست و دل بازی تعریف دوم به کار می‌برم و نه با دقت تعریف اول. بی‌تردید اغلب قصه‌هایی که در این جا بازگو شده‌اند به اشخاص و اعمال ماوراءطبیعی می‌پردازند و لذا خواننده را با دنیای فکری اسکاندیناوی‌های کافرکیش، بدان گونه که نویسندگان قرون وسطا گزارش کرده‌اند، آشنا می‌کنند. اما همه داستان‌هایی که روایت خواهند شد صرفاً تخیلی نیستند. پاره‌ای از آنها در فصل آخر که به نبرد، قتل و مرگ ناگهانی در یک جامعه قهرمانی مربوط می‌شوند، در رویدادهای دور تاریخی ریشه دارند. اما بیشتر مطالب کتاب، حاوی اسطوره‌های خدایان و الهه‌های وایکینگ‌های کافرکیش اسکاندیناوی است. بعضی داستان‌ها به روشنی، تجسم تصورات مربوط به پدیده‌های طبیعی‌اند (و به گمان من دلیل آفرینش آنها را بدست می‌دهند)؛ این قبیل داستان‌ها احتمالاً برای علاقه‌مندان به کیش‌های تصوف جدید جالب‌اند. پاره‌ای دیگر نیز شاید همین کارکرد را داشته باشند، اما بیان روشنی ندارند و از آنجا که من مردم‌شناس یا متخصص فرهنگ عامه نیستم، فقط می‌توانم حدس بزنم که اندیشه‌های مندرج در آنها چیست. بعضی دیگر، امروزه برای ما قصه‌هایی مفرح به نظر می‌رسند، و احتمالاً اغلب خوانندگان جدید چنین دیدگاهی نسبت به آنها خواهند داشت.

از گزارش‌های برجای مانده به روشنی برمی‌آید که اسکاندیناوی‌ها خدایان والهه‌های، متعدد داشته‌اند. پاره‌ای از آنها را به سختی می‌شناسیم، مانند یول، تیرانداز باشکوه، قهرمان آسمان و رزمنده، و واراله‌ای که «از سوگندها و توافق‌های خاص میان

زنان و مردان مراقبت می‌کند... و به کسانی که آنها را نقض کنند کیفر می‌دهد.» این قبیل خدایان برای خوانندگان امروزی اسم‌هایی بیش نیستند، حال آن‌که در روزگار خودشان، مانند دیگر خدایان همتایشان، احتمالاً اسطوره‌هایی داشته‌اند. پس مطالب این کتاب دربارهٔ خدایان و الهه‌های بزرگ اسکاندیناوی است، اما باید به خاطر داشته باشیم که آنچه مطرح می‌شود، شاید صرفاً بخشی کوچک و یقیناً نمونهٔ تصادفی چیزهایی باشد که روزگاری وجود داشته است.

شناخته‌شده‌ترین خدایان به نژاد ایزیر تعلق دارند که یکی از دو گروه عمدهٔ خدایان اسکاندیناوی‌اند. در رأس آنها اودین قرار دارد که پدر همگانی، خدای الهام شاعرانه، جادو و رمز و راز، و حامی جنگجویان است. وی همسر الهه‌ای به نام فریگ است که بر سرنوشت همهٔ مردم آگاه است. سایر خدایان غالباً فرزندان اودین به شمار می‌آیند. نخستین آنها تور، خدایی جنگجو و پشتیبان ایس‌ها در مقابل دشمنان طبیعی آنها، یعنی غول‌ها است. همسر او سیف نام دارد، و درباره‌اش همین قدر می‌دانیم که موهایی زرین داشته است. سایر فرزندان اودین به شرح زیراند: براگی خدای فصاحت و شاعری که شوهر الههٔ مهمی به نام ایدون است و ایدون نگهدارندهٔ سیب‌های جوانی جاودان است؛ خدای خوش سیما اما بد اقبال بالدر که ناننا را به همسری برمی‌گزیند، اما همسرش بر اثر تصادف با خدای نابینای هود کشته می‌شود. تیر، خدای شجاع و خردمند جنگ نیز از دیگر فرزندان اودین است که در جریان به زنجیر کشیدن گرگ ترسناک فنریر، دست خود را از دست می‌دهد. چهرهٔ پر رمز و رازتری به نام هیمدال نیز وجود دارد که مراقب و منادی نیرویی نهایی است که به زندگی خدایان در این جهان پایان می‌دهد. وی دشمن لوکی است که چهره‌ای گیج‌کننده دارد، نیمی خدا و نیمی شیطان است، و فرزند غولی به نام فاربائوتی و همسر سیگین وفادار است. از سوی دیگر از غول مؤنثی به نام آنگر بودا صاحب فرزندان می‌شود که به واقع بدنهادند: گرگ فنریر، مار جهانی یورمون‌گاند که موجودی ماوراءطبیعی و فرمانروای دنیای دیگر، یعنی هل است.

در کنار ایس‌ها گروهی از خدایان نژاد وَنَر زندگی می‌کنند که خدایان باروری و ثروت‌اند. این خدایان عبارتند از نیورد، فریر و فرییا. نیورد خدای دریانوردی، ماهیگیری و توانگران است. وی غولی به نام اسکادی را به همسری برمی‌گزیند، اما آنها با یکدیگر سازگاری ندارند. فرزندان نیورد، دو قلوهایی به نام‌های فریر و فرییا هستند که هر دو همسر اختیار می‌کنند. فریر با غول مؤنثی به نام گرد و فرییا با شخصیتی موسوم به آد ازدواج می‌کنند. فریر و فرییا تولید و حاصلخیزی را کنترل می‌کنند.



سنگی یادمانی با نوشته‌هایی به خط رونی (اسکاندیناوی قدیم)، به دست آمده از هانینگ دانمارک. نوشته‌کننده شده بر این سنگ با نقش یک چکش پایان می‌یابد. عده‌ای بر این نظرند که نماد چکش به تور مربوط می‌شود، هرچند با توجه به جدید بودن تاریخ آن (قرن دوازدهم) می‌تواند نشانه‌ی یک افزارمند باشد.

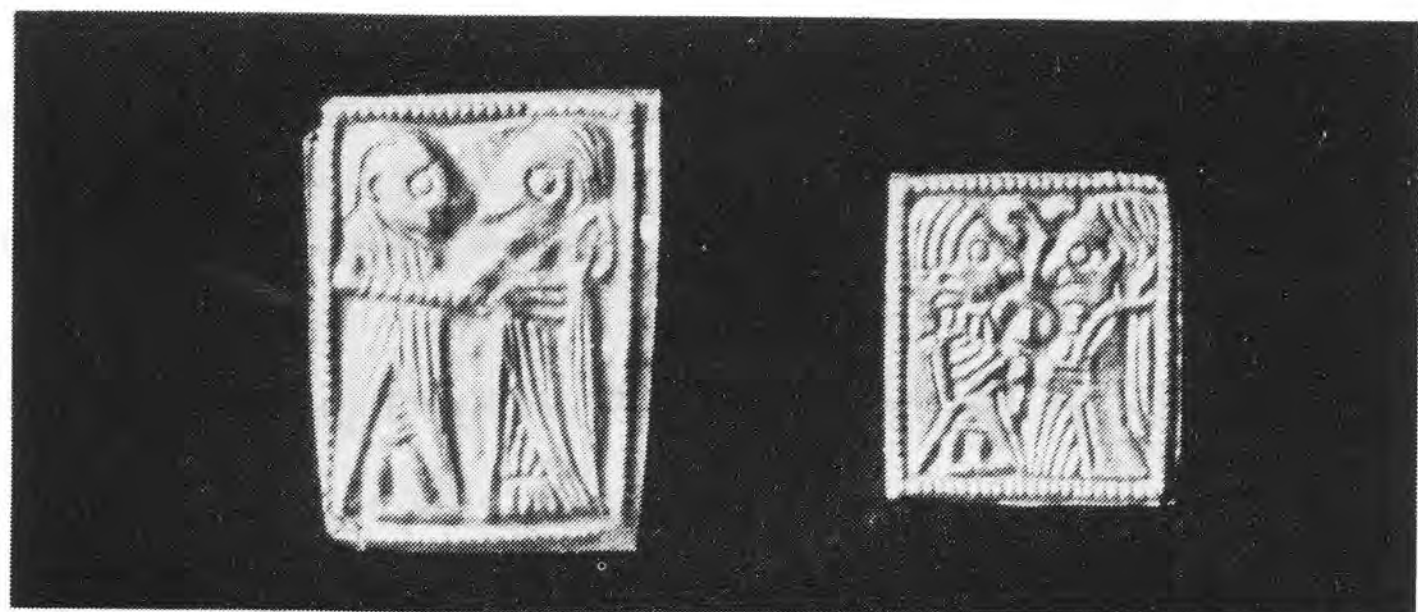
چهره‌ای یک چشم که گمان می‌رود اودین باشد، زیرا اودین تنها شخصیت مهم یک چشم در اسطوره‌ی اسکاندیناوی است. گفته می‌شود که وی یک چشم خود را در ازای رسیدن به دانایی پرداخته است.

شماری خدایان کم اهمیت‌تر نیز وجود دارند که از جمله آنها می‌توان هوننیر، کِواسیر، گِفیون، ولی، ویلی، ویدار و نظایر آن را نام برد. همچنین باید از موجوداتی ماوراءطبیعی یاد کرد که مرتبه‌ای پایین‌تر از خدایان دارند: کوتوله‌ها، نورن‌ها^۱، جادوگران، والکیری‌ها^۲. اما بزرگترین دشمنان خدایان ایکتون‌ها^۳ هستند که

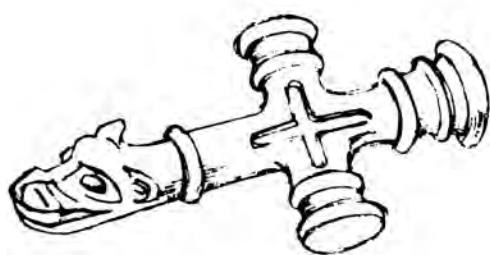
(۱) نورن‌ها (norns): هر یک از سه الهه‌ی سرنوشت در اسطوره‌ی اسکاندیناوی. م

معمولاً «غول‌ها» ترجمه شده‌اند؛ برای این موجودات زشت وحشتناک و معمولاً بدنهاد، معادل‌هایی از قبیل «شیاطین» یا «جنی‌های کوتوله» نیز به همان اندازه مناسب است. در ترجمه مطالب مورد نیاز برای تدوین این اثر بیشتر به روان بودن مطلب توجه داشته‌ام تا وفاداری به کلیه جزئیات. این موضوع بخصوص در ترجمه شعرها مصداق دارد که سعی کرده‌ام ضمن حفظ تقریبی سطر بندی متون اولیه، آنها را مفهوم سازم. در نثر معاصر انگلیسی در ترجمه اسامی و سایر واژگان اسکاندیناوی قدیم، همواره قدری تمایل شخصی اعمال شده است و من نیز در اثر حاضر این روش را به کار گرفته‌ام. به طور کلی چنانچه نام یا واژه‌ای دارای حروفی با اشکال غیر معمول باشد، به معنای آن است که شکل قدیمی و «استاندارد» اسکاندیناوی / ایسلندی است. این قبیل کلمات گاهی اوقات حاوی حروفی با اشکال غیر معمول اند که مهم‌ترین آنها p و ð است. این حروف در اسکاندیناوی قدیم برای نمایش صداهای گوناگونی به کار می‌رفت که در انگلیسی جدید با حروف th نشان داده می‌شوند. در غیر این صورت، چنانچه اسمی با حروف معمولی و در نوشته‌ای پیوسته به کار رفته باشد، ترجمه ارائه شده اقتباسی از شکل استاندارد خواهد بود، بدون آوردن پایانه تصریفی یا تکیه، و احتمالاً با تغییراتی از قبیل به کار گرفتن «d» به جای «th»، مثلاً «اودین» به جای «اوئین». هنگامی که صورت‌های لاتینی شده کلماتی از قبیل «اوئینوس» به جای «اودین» یا «فروئی» به جای «فرودی» را به کار می‌برم، این مطلب مشکل ساز خواهد شد. گاهی اوقات یک نام یا لقب را به طور کامل انگلیسی کرده‌ام: به عنوان مثال بیهوده به نظر می‌رسد که به جای Eric Bloodaxe بگوئیم Eirik blodox (Eirikr blóðox).

ورق‌های زرین
مینیاتوری از نروژ.
عده‌ای بدون آنکه
دلیل قانع کننده‌ای به
دست دهند این
صحنه‌ها را فریر و گرد
تفسیر کرده‌اند.



۲) والکیری‌ها (Valkyries): هریک از خدمتکاران اودین که کارشان هدایت ارواح قهرمانان کشته شده به قصری در آن جهان بود که اودین در آنجا انتظارشان را می‌کشیدم.
۳) ایکتون (iqtunn) جمع آن ایکتنار (iqtnar) است.



منابع اسطوره‌های اسکاندیناوی

به محض آنکه واژه «شمالی‌ها»^۱ را به کار می‌بریم، نخستین چیزی که به ذهن یک انگلیسی زبان متبادر می‌شود «وایکینگ‌ها» است، مردمان ماجراجو و بی‌رحمی که طی سه قرن، از سال ۸۰۰ تا ۱۱۰۰ میلادی، کشورهای واقع در شرق و غرب اسکاندیناوی را غارت، استعمار و تسخیر کردند، با آنها به داد و ستد پرداختند، آنها را توسعه دادند و گاهی اوقات حتی متمدن کردند. در اینکه مردمان مزبور کافرکیش بودند، و اسطوره‌شناسی کافرکیشی پیچیده‌ای داشتند تردید نیست. اما روشن نیست که چه مقدار از دین یا اسطوره‌های آنها را می‌توان بازسازی کرد. صرف نظر از کتیبه‌های برجای مانده، وایکینگ‌ها بی‌سواد بودند، و لذا دربارهٔ باورهای خود مطالبی اندک و دربارهٔ اسطوره‌های شان از آن هم کمتر برجای گذاشته‌اند. همهٔ مطالبی که دربارهٔ آنها می‌دانیم چنانچه مربوط به دورهٔ وایکینگ‌ها باشد از بیرون مرزهای اسکاندیناوی به دست آمده است، و چنانچه از اسکاندیناوی به دست آمده باشد مربوط به دوران پس از وایکینگ‌ها است. مطالب به دست آمده از بیرون مرزهای اسکاندیناوی را مسیحیانی نوشته‌اند که نسبت به افکار، باورها و رفتار وایکینگ‌ها نظر موافق نداشته‌اند، و لذا مطالبی پراکنده‌اند. نوشته‌های اسکاندیناویایی بعدی شاید از منابع وایکینگ اخذ شده باشند، اما تعیین میزان صحت ودقت آنها دشوار است؛ و بیان آنها غالباً متأثر از شیوه‌های تفکر و نوشتار متداول اروپایی و مسیحی است.

۱) شمالی‌ها (Norsemen) این واژه معادلی برای «مردمان اسکاندیناوی» یا اسکاندیناویایی‌ها است و در ترجمهٔ حاضر همه جا به جای واژهٔ (Norse) معادل «اسکاندیناوی» و به جای (Norsemen) «اسکاندیناویایی» یا مردمان و اهالی «اسکاندیناوی» به کار رفته است. م.

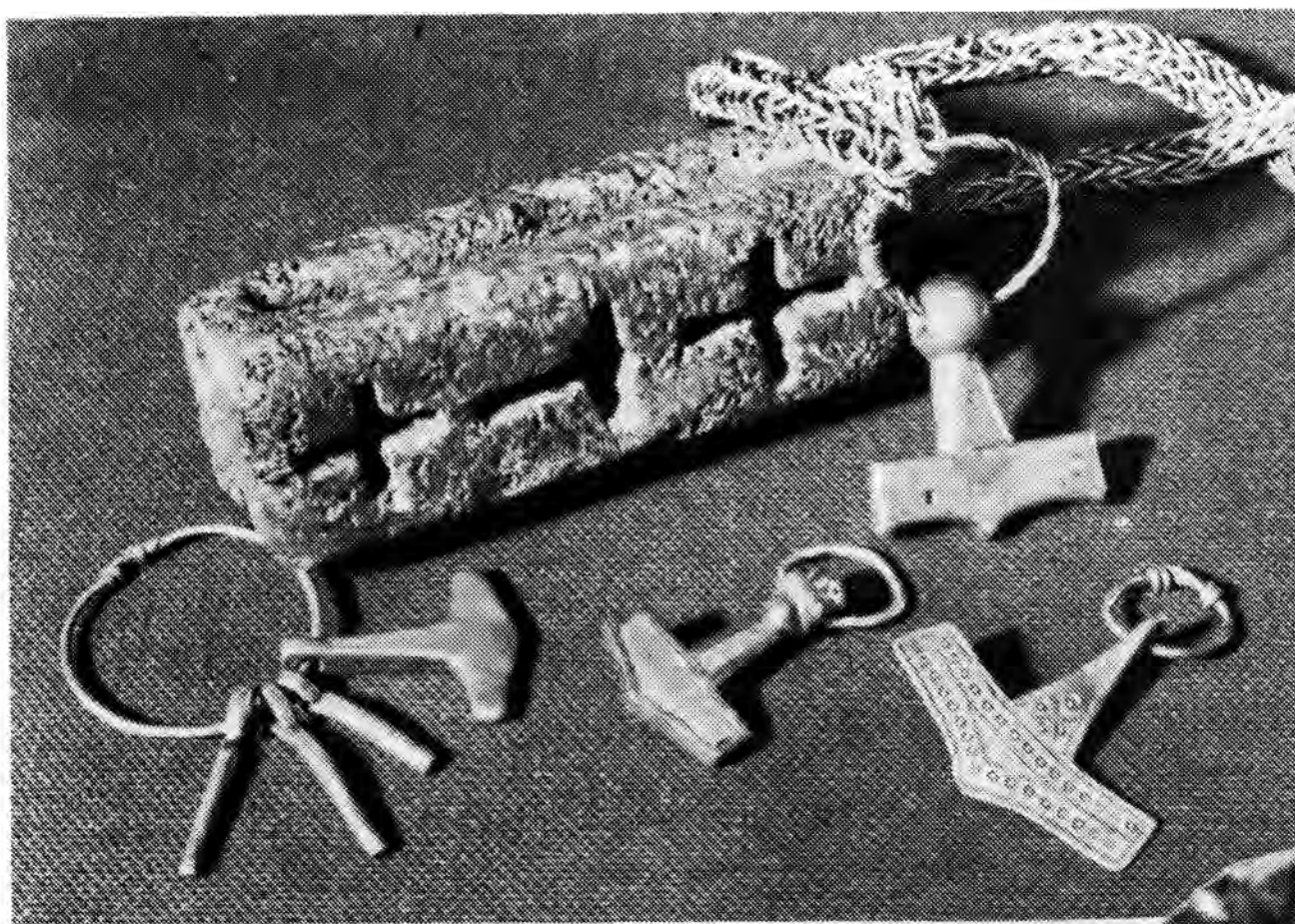
مسیحیت در سرزمین اصلی اسکاندیناوی بسیار دیر استقرار یافت. در دانمارک در میانه قرن دهم، جنبشی قوی و نیرومند به نفع پذیرش این دین جدید شکل گرفته بود. در نروژ این گرایش، مدتی بعد یعنی در پایان قرن دهم و دهه‌های اول قرن یازدهم شکل گرفت، و در سوئد از آن‌هم دیرتر اتفاق افتاد. ایسلندی‌ها اگر به قول مورخان قرون وسطای آنها اعتماد کنیم، مسیحیت را رسماً در حدود سال ۱۰۰۰ میلادی پذیرفتند. استعمارگران وایکینگ در جاهای دیگر احتمالاً زودتر از اینها مسیحی شده‌اند، هرچند آنها نیز در قیاس با اروپاییان دیرتر به این آیین گرویده‌اند. اسکاندیناوی‌های ساکن ایست‌آنجلیا^۱، یکی دو دهه پس از به قتل رساندن قدیس مسیحی، شاه ادموند، در سال ۸۷۰ سکه‌ای به یاد بود او ضرب کرده‌اند. استعمارگران آیل‌آومن^۲ در قرن دهم میلادی صلیب‌های یادگاری ساخته‌اند؛ آنها در این تاریخ با سلت‌های مسیحی بومی ازدواج می‌کردند.

مسئله‌ی نیازی نیست بپذیریم که پیشروی مسیحیت، ضرورتاً با تغییراتی ریشه‌ای در اعمال یا عقاید اسکاندیناوی‌ها همراه بوده است. براساس اطلاعاتی که به ما رسیده است یک اسکاندیناویایی مقیم ایرلند به راحتی می‌توانست به عیسی مسیح و تور، هر دو اعتقاد داشته باشد. اسطوره‌های مسیحی به جای اسطوره‌های اسکاندیناوی نشستند، بلکه به آنها اضافه شدند یا در آنها نفوذ کردند. صلیب بزرگ متعلق به قرن یازدهم در محوطه‌ی کلیسای گوسفورت کامبریا، مزین به صحنه‌ی کنده‌کاری شده‌ای از تصلیب است، اما مجسمه‌های دیگری نیز وجود دارند که تمثال‌هایی از اسطوره‌های خدایان اسکاندیناوی تفسیر شده‌اند. در آندریاس واقع در آیل‌آومن، قطعه‌ای از یک لوحه‌ی صلیب شکل به دست آمده است که زیر یکی از شاخه‌های صلیب، چهره‌ی یک مرد نیزه‌دار در مقابل یک حیوان وحشی کنده شده است، و به نظر می‌رسد خدای اودین باشد که گرگ هولناک فنریر به او حمله کرده است.

(۱) East Anglia: منطقه و قلمروی آنگلو ساکسونی واقع در شرق انگلستان که از سال ۸۸۶ تا ۹۱۷ میلادی زیر سیطره‌ی دانمارکی‌ها قرار داشت. م.

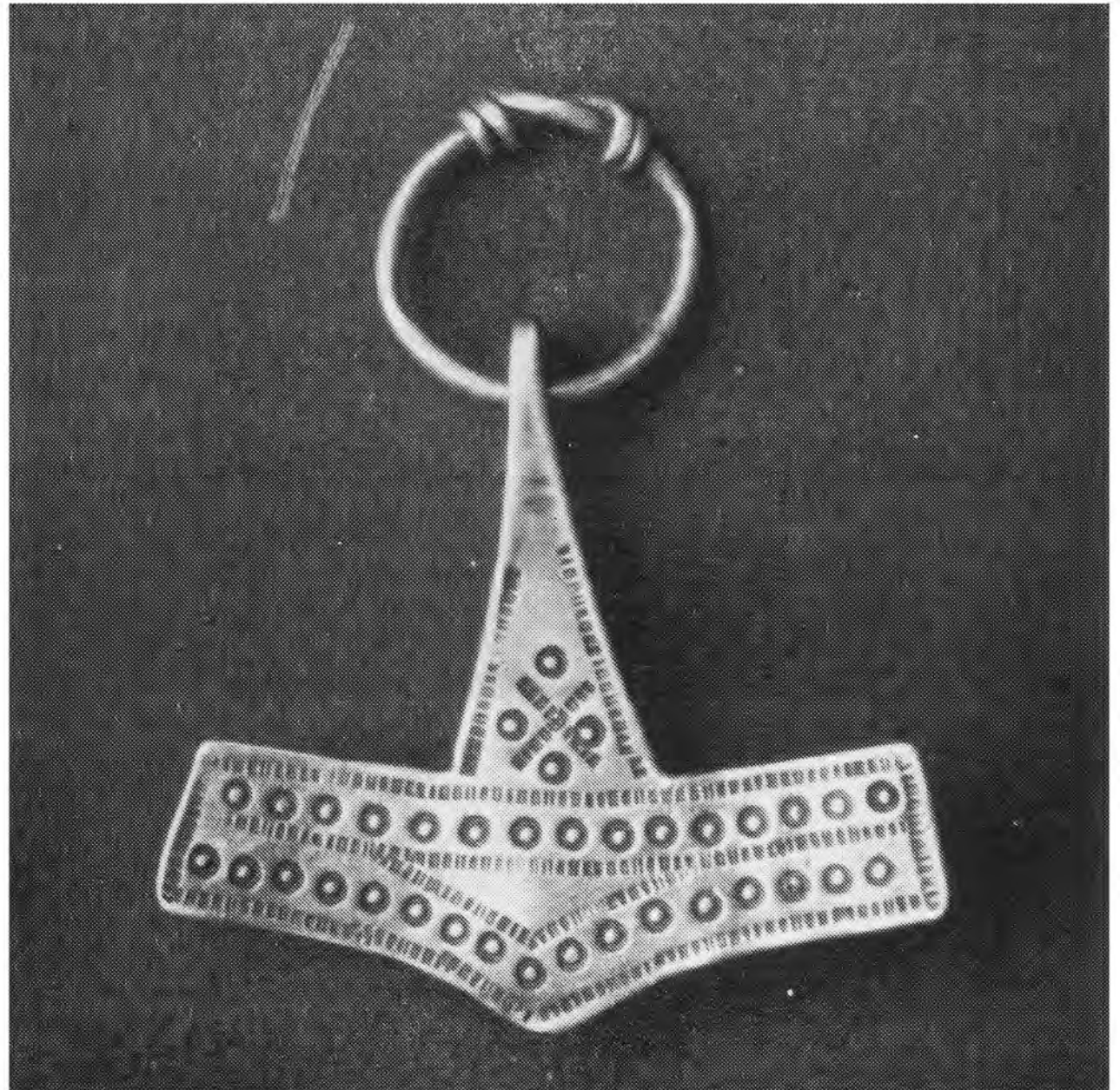
(۲) Isle of Man: یک جزیره‌ی بریتانیایی واقع در دریای ایرلند در مجاورت ساحل شمال غربی انگلستان که در قرن نهم به اشغال وایکینگ‌ها درآمد و در سال ۱۲۶۶ از دست نروژی‌ها خارج شد و به دست اسکاتلندی‌ها افتاد. م.

قالبی از سنگ صابونی برای کافرکیشان
و مسیحیان که با آن هم
چکش تور و هم صلیب مسیحی
را می‌توان تولید کرد.



گرگی به نام فزیر به اودین
حمله می‌کند. یکی از
کلاغ‌های اودین به آرامی
بر شانه او نشسته است.
برگرفته از یک سنگ
یادمانی در آندریاس واقع
در آیل آومن.

طلسمی به شکل چکش تور که به عنوان گردن آویز مورد استفاده بوده است. به دست آمده از رومرزدال، دانمارک.



لذا به منظور بررسی گزارش‌های مربوط به اسطوره وایکینگ‌ها در دوره خود آنها - چون متنی در دست نیست - یا به کنده‌کاری‌های برجای مانده مراجعه می‌کنیم؛ یا اشیاء کوچکی از قبیل طلسم‌های سر - چکشی که گاه و بی‌گاه در مدارک مربوط به وایکینگ‌ها به دست می‌آید و نشان می‌دهد که داستان‌های تور، خدای چکش‌دار، همچنان رواج داشته است؛ یا با قطعیت کمتر به گروه پیکرک‌هایی که عده‌ای آنها را خدایانی با صفات مختص به خود به شمار می‌آورند، و عده‌ای با تفکری این جهانی‌تر آنها را وسیله‌ای برای نوعی بازی دارای مهره یا چیز دیگری از این قبیل می‌دانند. اما چنانچه خواهان مطالعه روایت‌هایی پرداخت شده از اسطوره‌ها باشیم، باید به مدارک اسکاندیناوی قرون وسطا در دوره پس از وایکینگ‌ها مراجعه کنیم که البته با مشکلاتی از قبیل بی‌دقتی و تحریف همراه‌اند.

ادای شاعرانه

دانش ما در این زمینه به سه منبع عمده وابسته است. منبع اول ادای شاعرانه^۱، گروه

(۱) ادای شاعرانه یا کهن (poetic or Elder Edda) که در دست‌نوشته‌ای متعلق به حدود سال ۱۲۷۰ پیدا شده، و از نظر زبانی و ادبی متعلق به دوره پیش از شکل‌گیری ایسلند (۸۷۰ میلادی) است. اشعار این

سست پیوندی از متون است که از اشعار کوتاه یا متوسط تشکیل شده‌اند. متن اصلی این مجموعه دستنوشته‌ای موسوم به *دست‌نوشته سلطنتی*^۱ است و وجه تسمیه‌اش آن است که قرن‌ها به کتابخانه سلطنتی کپنهاگ تعلق داشته است. این دستنوشته در سال ۱۹۷۱ به دنبال توافق حکومت‌های دانمارک و ایسلند به زادگاهش بازگردانده شد. *دست‌نوشته سلطنتی* در نیمه دوم قرن سیزدهم، یعنی حدود سیصد سال پس از پذیرش مسیحیت در ایسلند بر پوست گاو نگاشته شده است. این متن مشتمل بر بیست و نه قطعه شعر است که یازده قطعه آن عناوین اسطوره‌شناختی دارد، و شانزده قطعه دیگر همراه با دو پاره شعر درباره قهرمانان مذکر و مؤنث ژرمنی باستان است. دستنوشته‌های دیگری نیز وجود دارند که حاوی اشعار محدودی با همین شکل و ماهیت‌اند؛ اشعار نقل شده در متون منثور نیز نشان دهنده وجود اشعار بیشتری است که از آنها چیزی بجز قطعات نقل شده بر جای نمانده است. در نتیجه اتکاء ما به نمونه‌ای تصادفی از ادبیات منظومی است که از مقدار واقعی آن اطلاعی نداریم، و همواره به هنگام نتیجه‌گیری از آنچه باقی مانده است باید این واقعیت را در نظر داشته باشیم.

بعلاوه گرچه نسبتاً آسان است که بگوئیم *دست‌نوشته سلطنتی* کی و چگونه نوشته شده است، بسیار دشوار و شاید ناممکن است که زمان تصنیف این مجموعه اشعار را مشخص کنیم. *دست‌نوشته سلطنتی* مجموعه اشعاری است که در زمان‌ها و سرزمین‌های مختلف تصنیف شده‌اند. بعضی اشعار احتمالاً به نخستین سال‌های دوره وایکینگ‌ها تعلق دارند، و بعضی شاید در قرن دوازدهم، یعنی مقارن با حرکت تمدن اسکاندیناوی به اروپای قرون وسطا تصنیف شده‌اند. بعضی از آنها در نروژ تصنیف شده‌اند، و

→ مجموعه به دو دسته اشعار اسطوره‌ای و اشعار قهرمانی تقسیم می‌شود. اشعار اسطوره‌شناختی این مجموعه، مشتمل بر سروده‌هایی درباره خدایان دوران‌های مختلف، در وزن‌های متنوع است. بعضی از آنها تقدیم شده‌اند و می‌توان آنها را رساله‌هایی درباره باورها و افسانه‌های کافرکیشی به شمار آورد. سروده‌های قهرمانی مجموعه، شکلی از شعراند که زمانی در میان قبایل ژرمن، از دریای سیاه تا گرین‌لند متداول بوده است. این سروده‌ها احتمالاً در وهله اول برای دکلمه در قصرهای رؤسا و بزرگان تنظیم شده‌اند و غالباً با نواختن چنگ همراه بوده‌اند. گرچه این اشعار طبیعتاً می‌بایست با سروده‌های حماسی در پیوند باشند، اما از جهات گوناگون، از جمله طول شعر و حوزه و انتخاب موضوع با آنها متفاوت‌اند. سروده‌های ادایی قهرمانی به کل زندگی قهرمان نمی‌پردازند، بلکه یک یا دو حادثه را که معمولاً تراژیک یا پرتحرک‌اند مورد توجه قرار می‌دهند. م

1) Codex Regius

بعضی دیگر در قلمروهای غربی، شاید در ایرلند یا گرین‌لند. اشعار ادایی با اندکی تنوع وزنی، کمابیش مسمطاندا^۱، و لذا ظاهری کاملاً همگون دارند. با این همه، اشعار اسطوره‌شناختی به لحاظ محتوا و نحوه برخورد تفاوت‌های زیادی دارند. بعضی مانند اشعار چوپانی روایی‌اند، و از توالی صحنه‌های سریعاً تغییریابنده‌ای تشکیل می‌شوند که به منظور بازگویی ماجراهای خدایان، با گفتارهای مستقیم قطع می‌شوند. پاره‌ای دیگر اشعار پرسش و پاسخی‌اند، و از خلال گفتگوهای میان موجودات ماوراء طبیعی، اطلاعات اسطوره‌شناختی ارائه می‌دهند. گاهی اوقات نیز سلسله‌ای از مسمطها، حاوی خرد سنتی یا ضرب‌المثل‌های منسوب به یکی از خدایان است. همه اینها روی هم رفته، تصویر اسکاندیناوی‌ها از خدایان‌شان را نشان می‌دهند، اما این تصویر غالباً با رمز و کنایه ارائه می‌شود، به گونه‌ای که شنونده باید دانش پیشین خود را به کارگیرد تا اشارات مندرج در یک منبع را دریابد.

به عنوان مثال می‌توان یکی از ساده‌ترین اشعار روایی موسوم به *ثریمسکوئیثا* را ذکر کرد که قصه غول - شاهی به نام *ثریم* است. شعر با این صحنه آغاز می‌شود که تور به هنگام بیدار شدن از خواب، چکش نیرومندش را که به او قدرت و امنیت می‌بخشد جستجو می‌کند. چکش دزدیده شده است. او باید چکش را پیدا کند، زیرا در غیر این صورت، غول‌ها سرزمین خدایان را اشغال و ویران خواهند کرد. دوست نزدیک او، *لوکی*، خدایی که صفاتش از گستاخی و شیطنت تا شرارات تغییر می‌کند در کنار او است. آنها به اتفاق یکدیگر به خانه الهه دوست‌داشتنی *فرییا* می‌روند و پوست پر دار او را طلب می‌کنند تا یکی از آنها در جستجوی چکش برفراز زمین پرواز کند. *فرییا* با خوشرویی پوستش را قرض می‌دهد. *لوکی* پوست را می‌پوشد و از سرزمین خدایان به قلمرو غول‌ها پرواز می‌کند. تصادفاً *ثریم* را می‌بیند که با لاف و گزاف اعلام می‌کند چکش را پنهان کرده است و مادام که خدایان *فرییا* را به عنوان عروس نزد او نفرستند آن را پس نخواهد داد. *لوکی* باز می‌گردد و گزارش واقعه را به تور می‌دهد و آنها به اتفاق یکدیگر به خانه *فرییا* دوست‌داشتنی می‌روند - در اینجا نوعی تکرار کلمات به سبک شعر چوپانی وجود دارد - و به او می‌گویند بلافاصله لباس عروس برتن کند زیرا باید به عنوان عروس *ثریم* به سرزمین غول‌ها برود:

1) stanzaic



آویز نقره‌ای ایسلندی، که بالای آن به شکل سر حیوان است و شاید به شکل صلیب عیسا یا چکش تور ساخته شده باشد

فریبا غضبناک شد و با غیظ فریاد کشید.

تالار خدایان بزرگ زیر پایش به لرزه درآمد.

گردن بند درخشانش تکه پاره شد.

«آیا من آن چنان برای دستیابی به یک مرد دیوانه‌ام

که باید با شما به سرزمین غول‌ها بیایم!»

خدایان یک جلسه اضطراری تشکیل می‌دهند و یکی از آنها، هیمدال دوراندیش، فکری را مطرح می‌کند. بهتر است تور لباس زنانه برتن کند، به سرزمین غول‌ها برود و وانمود کند که فریبا است.

پس نیرومندترین خدایان، تور به سخن درآمد:

«خدایان گمان خواهند برد که من امرد شده‌ام

اگر لباس عروس برتن کنم.»

خدایان اعتراض او را خاموش کردند، براو لباس پوشاندند، لوکی را به هیأت خدمتکار او درآوردند، و آن دو را به اتفاق به سرزمین غول‌ها فرستادند. ثریم و غول‌ها شگفت‌زده می‌شوند. اما تور با خوردن و آشامیدن مقداری زیادی خوراک و نوشاک ثریم را با اشتهای خود وحشت‌زده می‌کند و چیزی نمانده که دستش رو شود. فقط به لطف هوشمندی لوکی است که از این وضعیت نجات پیدا می‌کند. لوکی به این دستاویز

متوسل می‌شود که «فرییا» چنان در دام عشق ثریم گرفتار شده که چندین روز است چیزی نخورده است. ثریم که مشتاق است مراسم عروسی زودتر انجام گیرد، دستور می‌دهد چکش مقدس را بیاورند و عروس را با آن متبرک کنند. تور به محض آنکه چکش رامی بیند قلبش از جا کنده می‌شود. چکش را در هوا می‌قاپد و با آن نسل غول‌ها را ریشه کن می‌کند. به این ترتیب تور بار دیگر چکش خود را به دست می‌آورد.

این قصه با شوخی همراه بوده و رواجی گسترده داشته است. شنیدن آن حتی برای کسانی که دربارهٔ خدایان اسکاندیناوی اطلاعی نداشته باشد نیز مفرح است. اما خشم فرییا مفرح‌تر می‌شود اگر بدانیم که او الههٔ باروری و عشق جنسی است، و به صفت «دیوانهٔ به دست آوردن مردان» معروف است. همچنین به ما کمک می‌کند که دربارهٔ دیدگاه‌های اخلاقی اسکاندیناوی‌ها اطلاعاتی کسب کنیم. هراس تور از پوشیدن لباس زنانه معنادار است، زیرا زن صفتی مرد برای وایکینگ‌ها نفرت‌انگیز بود، و تور گرچه ذهن درخشانی نداشت، اما چهره‌ای تندخو و برخوردار صفات مردانه بود. با مشاهدهٔ نیروی این لطیفه‌ها، این پرسش مطرح می‌شود که کدام شاعر می‌توانسته است سرایندهٔ چنین اشعاری باشد؟ دربارهٔ تاریخ تصنیف این اشعار همین قدر می‌دانیم که پیش از پایان قرن سیزدهم بوده است. اما آیا یک کافرکیش می‌توانسته است خدایان خود را چنین به شوخی بگیرد، و در حالی که به آنها تکیه دارد آنها را ریشخند کند؟ یا این شعر تراوش فکر مسیحی شوخ طبعی است که این خدایان دروغین را خوار و خفیف می‌کند؟ اگر مورد دوم درست باشد، آیا قصهٔ اصیلی از اساطیر اسکاندیناوی است یا قصه‌ای ساختگی که هدف از آن سرزنش کیش کهن بوده است؟ این بحث همچنان باز است.

مورد دیگری که می‌توان ذکر کرد شعری موسوم به *هاوامال* یا «سرود عالی جناب» است. این شعر اثری پیچیده است که از چندین رشته مسمط منفرد تشکیل شده و درگذشته‌ای دور زیر عنوان واحدی گردآوری شده است. هنوز روشن نیست در چه زمانی این اتفاق افتاده است. بعضی براین نظرند که این اثر مجموعه‌ای تصادفی از اشعار باستانی است که خود اودین، یا عالی جناب، شخصاً آنها را به هم پیوسته است. گروهی دیگر آن را تألیف عالمانه‌ای می‌دانند که احتمالاً متعلق به قرن دوازدهم است. در هر صورت، اغلب پژوهشگران می‌پذیرند که *هاوامال* حاوی مطالبی بسیار دیرینه است و احتمالاً به دورهٔ وایکینگ‌ها مربوط می‌شود: این اثر بازگویندهٔ مطالبی دربارهٔ تصویر دنیا از دید وایکینگ‌ها است.

بیشتر این اشعار حال و هوایی ضرب‌المثلی دارند، و رهنمودهایی سودمند دربارهٔ

نحوه گذران زندگی روزمره در اختیار خواننده می‌گذارند. در این اشعار از دوستی و تعهدات و مزایای آن سخن می‌رود، از وظایف مهمان‌نوازی، اهمیت دوراندیشی، هوشیار و گوش به زنگ بودن، فقر و مشکلاتش، به چه کسانی می‌توان اعتماد کرد و به چه کسانی نمی‌توان، نیاز به خوب بودن در منظر دیگران و نظایر آن - که جملگی برای خدایی با خرد زمینی موضوعاتی مناسب‌اند. همچنین باید از مطالب جادویی، سرودها و طلسم‌های مناسب برای یک خدای جادویی، و رشته روایت‌های گاه و بی‌گاه سخن گفت. بلافاصله پس از چندین مسمط خردمندانه خطاب به ناشناسی موسوم به لودفافر، و بلافاصله پیش از فهرستی از اعمال جادویی که احتمالاً از زبان اودین بیان می‌شود با ابیاتی نامفهوم مواجه می‌شویم:

به یاد می‌آورم آویزان بودم بر درختی که در معرض وزش باد بود
نه شب تمام

مجروح از ضربه خنجری که بر اودین وارد شده بود،

از خودم بر خودم

از درختی که هیچ کس نمی‌داند

ریشه‌هایش کجایند.

نه نانی به من داده شد و نه نوشاکی در شاخ،

صبحگاهان سربرآوردم.

حروف رونی^۱ را آموختم، فریاد زنان آموختم،

و بار دیگر بر خاک افتادم

به واقع آنچه از آن صحبت می‌شود غریب است. شنوندگان می‌بایست فضا را درک می‌کرده‌اند؛ هرچند اگر این قطعه‌ای به تصادف برجای مانده از شعر بلندتری باشد که شاید در اصل با جزییات بیشتر همراه بوده است، باید دید آن جزییات چه بوده‌اند؟ تا جایی که من می‌دانم در هیچ کجای ادبیات اسکاندیناوی روایتی از این اسطوره برجای نمانده است، لذا ناگزیریم درباره بستر و معنای آن به حدس و گمان متوسل شویم. به نظر می‌رسد که چیزی شبیه به نوعی آزمون شمنی باشد که اودین بر خود هموار کرده است تا پدیده عجیب و غریب و رازآمیز حروف رونی را بیاموزد. در آثار اسکاندیناوی برجای

(۱) حروف الفباهای مختلفی که مردمان ژرمنی باستان به کار می‌بردند و در فاصله قرن‌های سوم تا سیزدهم متداول بود. تصور می‌رفت که این حروف خصوصیات جادویی دارند.

مانده مطالبی وجود دارد که بعضی جزئیات موضوع را روشن می‌کند. می‌دانیم که در معبد بزرگ اوپسالا در سوئد، انسان‌ها و حیوانات، بر درختان بیشه مقدس آویزان می‌شدند تا در پیشگاه خدایان قربانی شوند. می‌دانیم که اودین ملقب به «خدای به دار آویخته‌شدگان» بود. می‌دانیم که نیزه سلاح ویژه او بود.

می‌دانیم که او در معرفت بر حروف رونی تبحر داشت و عقیده بر این بود که این خط عجیب دسترسی به نیروهای ماوراء طبیعت را میسر می‌سازد. اما درباره اودین هیچ داستانی باقی نمانده است که این قطعه کوتاه و مرموزهاوآمال را تأیید کند. بعلاوه، این قصه بدان گونه که در اینجا روایت شده است، شباهت نگران‌کننده‌ای با اسطوره مسیحیت دارد: عیسی مسیح بر شاه تیر صلیب آویزان است، ضربه نیزه‌ای او را مجروح کرده است، از تشنگی رنج می‌برد، و با قربانی کردن مشتاقانه خود، کمال خداوندی را کسب می‌کند. آیا می‌توان گفت این دو اسطوره در نهایت باهم ارتباط داشته‌اند؟ یا یکی از آنها دیگری را به اشغال خود درآورده است؟

مثال سوم از شعر لوکاسنا یا دعوی لوکی است. در اینجا لوکی شخصیتی شیطانی دارد، و در التزام رکاب خدایان یا الهه‌ها نیست. خدایان ضیافتی ترتیب داده‌اند و لوکی را به آن دعوت نکرده‌اند. لذا وی به زور وارد ضیافت می‌شود و با هریک از خدایان حاضر شوخی‌های بی‌ادبانه می‌کند. هر تلمیح نامطبوعی از جانب لوکی یا طرف مخالف او، یک مسمط را تشکیل می‌دهد. به عنوان مثال هنگامی که خدای تیر وارد صحنه می‌شود تا از یکی از هم‌تایان خود دفاع کند:

لوکی گفت:

«خفه شو تیر. تو هرگز مناسب نبوده‌ای

که دو دشمن را آشتی دهی.

بگذار به تو یادآوری کنم دست راست را

که فنریر آن را از ریشه کند.»

تیر گفت:

«پس من یک دستم را از کف دادم و تو هرودرستویتتر را

هر دو خسرانی سخت دیده‌ایم

گرگ هم بدبخت است؛ او باید انتظار بکشد

در زنجیر تا پایان جهان.»

در این جا مخصوصاً تمامی مطالبی را که لوکاسنا درباره این اسطوره روایت می‌کند

نقل کرده‌ام، با این همه اگر خواننده مطالب بیشتری در این باره نداند برایش نامفهوم خواهد بود. خوشبختانه ما کل این قصه را می‌دانیم زیرا اسنوری استورلوسون (۱۲۴۱-۱۱۷۹) خلاصه آن را در *ادای منشور*^۱ آورده است. اسنوری در دو قطعه جداگانه، برخورد تیر با گرگ خشمناک فنریر را روایت می‌کند که به نظر می‌رسد در لوکاستا نام یا لقب‌اش هرودرستویتتر است. به نوشته اسنوری، تیر شجاع‌ترین خدایان و حامی جنگجویان دلیر بود. گرگ فنریر یکی از هیولاهای تخمه‌لوکی بود که از یک گول زن به دنیا آمده بود. خدایان براین پیشگویی آگاه بودند که این گرگ و تبارش روزی جهان را ویران خواهند کرد، لذا حیوان را ربودند تا او را تحت کنترل خود درآورند. فقط تیر این جسارت را داشت که از او نگهداری کند. مادام که گرگ هنوز توله بود همه چیز آرام به نظر می‌رسید، اما هنگامی که خدایان شاهد تبدیل او به حیوانی عظیم‌الجثه شدند نگران شدند و تصمیم گرفتند حیوان را به زنجیر بکشند. چگونه باید او را به زنجیر می‌کشیدند؟ آنها سعی کردند گرگ را فریب دهند (و جالب است بدانیم که خدعه و نیرنگ بخشی از اصول اخلاقی خدایان بود). آنها گرگ را تشویق کردند که بگذارد او را به زنجیر بکشند، و وانمود کردند که این کار نوعی آزمایش قدرت او برای بریدن زنجیر است؛ و هرچه زنجیر کلفت‌تر باشد پاره کردن آن منزلت بیشتری به همراه خواهد داشت. متأسفانه به رغم آن که زنجیر بسیار کلفت بود، گرگ موفق شد آن را پاره کند.

تنها راه حل مسئله را در آن دیدند که از کوتوله‌های متبحر در ابزارسازی بخواهند تا از ترکیب شش عنصر زنجیری سفارشی بسازند: صدای گربه در حال شکار، ریش زن، ریشه کوه، رگ و پی خرس، نفس ماهی و آب دهان پرنده که جملگی یا جسمانی نیستند و یا ماهیت جسمی ناچیزی دارند. تعجبی ندارد که آنها با استفاده از این مصالح زنجیر بسیار نازکی ساختند، اما زنجیری که به رغم این واقعیت فوق‌العاده نیرومند بود. سپس خدایان کوشیدند با حيله و نیرنگ به گرگ بقبولانند که بسته شدن با این زنجیر را بپذیرد، با این استدلال که چون گرگ زنجیر آهنین را پاره کرده است این زنجیر را نیز به آسانی

۱) *ادا* (Edda) در لغت به معنی «درباره جدۀ مادری» است، و در کاربردی استعاره‌ای برای دو مجموعه «درباره ادبیات» به کار می‌رود، و این مفهوم ضمنی را نیز در خود دارد که از قصه‌های کهن تشکیل شده‌اند. یکی دیگر از نظریه‌های مربوط به وجه اشتقاق *ادا*، آن را با واژه اودی (Oddi)، زادگاه اسنوری استورلوسون (۱۲۴۱-۱۱۷۹)، رهبر و مورخ ایسلندی مربوط می‌داند که تألیف *ادای منشور* به او نسبت داده می‌شود. عده‌ای دیگر آن را مشتق از واژه اوثر (Oôtr) به معنی «شاعرانه» می‌دانند، زیرا *ادای منشور*، عمدتاً کتاب راهنمای شناخت شعر است. م

پاره خواهد کرد. اما مغالطه خود آنها باعث شکست‌شان شد، زیرا در نظر گرگ پاره کردن چنین زنجیر باریکی هیچ‌گونه شأن و منزلتی به همراه نمی‌آورد، مگر آن که این زنجیر با مکر و حيله ساخته شده باشد که در آن صورت نیز گرگ را با آن کاری نبود. به هر روی، سرانجام گرگ فنریر از ترس آنکه مبادا در شجاعتش تردید شود با این کار موافقت کرد به شرط آنکه در همان حال که زنجیر بر دست و پای او می‌نهند یکی از خدایان به نشانه حسن نیت دست خود را در دهان گرگ بگذارد. خدایان با سردرگمی به یکدیگر نگاه کردند. هیچ‌یک از آنها داوطلب این کار نبود. سرانجام تیر شجاع این کار را پذیرفت. آنها گرگ را با این زنجیر فریبنده به بند کشیدند. گرگ سعی کرد خود را برهاند، اما نتوانست زنجیر را پاره کند، و لذا دست تیر را قطع کرد. «سپس همه آنها خندیدند - بجز تیر.» خدایان گرگ فنریر را به صخره‌ای بستند و شمشیری در میان آرواره‌هایش قرار دادند تا قدر به جویدن نباشد. آنها او را در آنجا رها کردند «و اوتاپایان جهان در آنجا خواهد ماند.»

ادای منثور

این قصه ما را با دومین مجموعه بزرگ مطالب اسطوره‌شناختی، موسوم به ادای منثور آشنایی کند. اسنوری استورن یک کشاورز ایسلندی بسیار ثروتمند، رهبری محلی، نجیب‌زاده‌ای بزرگ، سفیر، و به دلیل همراهی با مطامع امپریالیستی پادشاه نروژ، هاکون هاکونارسون تاحدی خائن به وطن خود بود. بعلاوه، شخصی تحصیل کرده بود که درباره ادبیات و تاریخ قدیم کشورش دانشی بی‌نظیر داشت. او خود شاعر بود و ادای منثور را در سال ۱۲۲۰ تألیف کرد تا راهنمایی اسطوره‌شناختی برای شاعران جوان باشد.

این کتاب به چهار بخش تقسیم می‌شود، پیشگفتار؛ گیلفی فریب خورنده (گیلفا گینینگ)؛ بیان شاعرانه (اسکالدز کاپارمال)؛ و فهرست اوزان اشعار (هتاتال). بخش آخر با موضوع مورد نظر ما کمترین ارتباط را دارد. این بخش مجموعه‌ای از تعاریف، همراه با توصیف‌های فنی و مثال‌هایی از شکل‌های گوناگون و پیچیده سطر و مسمط است که شاعران اولیه دربار اسکاندیناوی به کار می‌برده‌اند. اما سه بخش اول با یکدیگر ارتباط منسجم‌تری دارند. در قطعه‌ای از اسکالدز کاپارمال هدف از تألیف این مطالب به شرح زیر آمده است: برای شاعران جوانی که «می‌خواهند بیان شاعرانه را بیاموزند و فرهنگ گسترده‌ای از واژگان سنتی را یاد بگیرند، یا قادر باشند آنچه را در شعر با ایجاز به کار رفته است دنبال کنند.» کتاب اسنوری حاوی توضیح تلمیحات اسطوره‌شناختی متداول در شعر سنتی است تا نوآمدگان هنر به کاربرد درست آنها را یاد بگیرند. این شاعران قرن سیزدهم

احتمالاً می‌بایست مسیحی بوده باشند، اما از آنها انتظار می‌رفت که اشعارشان آکنده از اشارات گوناگون به اسطوره‌های کافر کیشی باشد که کمابیش دو‌یست سال پیش مرده و از میان رفته بود. چنانچه این مطالب را یاد نمی‌گرفتند در معرض اشتباه قرار داشتند.

به عنوان مثال اگر قرار بود کسی در شعرش از طلا سخن بگوید می‌بایست به «آسیاب فرودی» اشاره کند. در این صورت برایش لازم بود که فرودی، شاه اسطوره‌ای دانمارک را بشناسد؛ این پادشاه آسیابی داشت که هرچه را صاحبش نیت می‌کرد آسیاب شده بیرون می‌داد. فرودی اراده کرد طلا داشته باشد، لذا بردگان آسیاب خود فینا و منیا را وادار کرد شبانه‌روز کار کنند و برای او ثروت آسیاب کنند. همچنین شاعر می‌توانست طلا را «بذر کراکی» بنامد که اشاره‌ای بود به پادشاه افسانه‌ای دانمارک، رولف کراکی. وی هنگامی که دشمنی انتقام‌جو تعقیبش می‌کرد مانند برزگری که بذر می‌پاشد طلاهایی را که تاراج کرده بود پشت سر خود بر زمین ریخت. چنانچه شاعر این داستان‌ها را نمی‌دانست، ممکن بود به اشتباه طلا را «بذر فرودی» یا «آسیاب کراکی» بنامد. چنانچه بخواهم از یک مثال امروزی استفاده کنم باید از یک برنامه گفتگوی رادیویی صحبت کنم که اخیراً شنیده‌ام و در آن مجری برنامه با مهمان مشهوری مصاحبه می‌کرد که در سال‌های میانی زندگی، کار و حرفه خود را از بنیاد تغییر داده بود. خانم مجری پرسید: «آیا پس از تأملی دقیق به این تغییر رسیدید یا «نوری خیره‌کننده را در راه رسیدن به ایمائوس مسیرتان را تغییر داد؟» اگر این خانم به معادل مسیحی و معاصر کتاب اسنوری دسترسی داشت یا حتی خدمات رسولان^۱ را خوانده بود، به جای راه دمشق اصطلاح نادرست راه امائوس را به کار نمی‌برد^۲.

اما اسنوری نیز مسیحی بود و نمی‌توانست این قبیل داستان‌ها را طوری بازگو کند که گویی حقیقت دارند، بخصوص اگر به ماجراهای خدایان کافر کیش مربوط می‌شد. لذا به طرق مختلف از موضوع مورد بحث خود فاصله گرفته است. پیشگفتاری که او نگاشته، سرشار از مشاهدات مردم شناختی اولیه است: چگونه در دوران‌های اولیه مردم دریافتند که در کائنات نظم وجود دارد، و نتیجه گرفتند که پس باید فرمانروایی داشته باشد؛ چگونه یکی از شکوهمندترین اجتماعات اولیه، جامعه تروا در ترکیه بود که از

1) Acts of Apostles

(۲) اشاره‌ای است به داستان پولس که ابتدا یهودی و از دشمنان سرسخت عیسی مسیح بود و هنگامی که برای آزار پیروان عیسی مسیح به دمشق می‌رفت، نوری خیره‌کننده بر او تابید و نهایتاً او را به یکی از حواریون تبدیل کرد. (خدمات رسولان، باب نهم، آیه ۳). م

دوازده قلمرو تشکیل می‌شد، و در هریک از آنها شاهزاده‌ای با صفات فوق‌انسانی حکومت می‌کرد، و یک پادشاه بلندمرتبه در رأس همه آنها قرار داشت. اسنوری تبار یکی از این سلسله‌های سلطنتی را تا فرزندی به نام ترور دنبال کرد و اظهار داشت این فرد همان کسی است که «ما او را تور می‌نامیم» تور ضمن ماجراجویی‌های خود با جادوگر زیبایی به نام سیبیل که «ما او را سیف می‌نامیم» آشنا شد و در نتیجه از دواج این دو نسلی پدید آمد که اسامی گروه کثیری از قهرمانان بزرگ را در آن می‌توان دید، و بخصوص یکی از آنها اودین است. اودین دارای قدرت‌های ماوراء طبیعی بود (همین طور همسرش فریگ) و به همین دلیل می‌دانست که نامش فراتر از نام «تمامی پادشاهان گرامی داشته خواهد شد.» وی آسیا را به قصد شمال ترک کرد، اجتماعاتی شبیه به الگوی تروا تشکیل داد و فرزندان خود را به فرمانروایی آنها منصوب کرد. پادشاهان بزرگ اسکاندیناوی از نسل این آسیایی‌ها هستند (به همین دلیل هم ایزیر^۱ نامیده می‌شوند که واژه اسکاندیناوی کهن متداول برای «خدایان» است). در اینجا اسنوری موضع یک مسیحی ارتدوکس را اتخاذ کرده، و خدایان کافرکیش را از دیدگاه پیروان غافل‌شان قهرمانانی باستانی تعریف کرده است.

در بخش اول کتاب اسنوری، موسوم به گیلفاگینینگ، مطالب در قالبی روایی ارائه شده است. گیلفی پادشاه سوئدی و نوعی فیلسوف بود. ایس‌ها همواره او را سردرگم می‌کردند، زیرا به نظر می‌رسید که همه چیز طبق اراده آنها عمل می‌کند. آیا آنها خود خدا بودند، یا قدرت خود را از خدایانی که می‌پرستیدند می‌گرفتند؟ وی به هیأت یک خانه به دوش آواره به نام گانگ‌لری درآمد تا این موضوع را دریابد. اما ایس‌ها بر این وضعیت آگاه شدند و دامی وهم‌آلود بر راه او گسترده‌اند، و به همین دلیل نام این فصل «گیلفی فریب خورنده» است. هنگامی که او به سرزمین ایس‌ها رسید، قصری وسیع را مشاهده کرد که جمعیتی انبوه در آن به خوشگذرانی مشغول بودند. در انتهای تالار سه تخت پادشاهی قرار داشت که بر هریک از آنها پادشاهی جلوس کرده بود: پادشاه اول «عالی جناب»، پادشاه دوم «به همان اندازه عالی جناب»، و سومی فقط «سوم» نامیده می‌شدند. این فرمانروایان عالی‌نسب آماده بودند که به پرسش‌های گیلفی پاسخ دهند. او درباره خدایان سؤال کرد و در پاسخ مطالبی دایرةالمعارفی، افسانه‌ای، و مرتبط با فرهنگ

(۱) ایزیر معادل Aesir اسم جمع است و به گروهی از خدایان اسکاندیناوی اطلاق می‌شود. مفرد این واژه ایس (Ass) است. برای توضیح بیشتر به ص ۳۰ همین اثر رجوع کنید.

قومی شنید. اسنوری از این شگردها بهره می‌گیرد تا اسطوره‌های خود را از طریق مناجی بیان کند، و خود را به حقیقت متعهد نکند. وی همچنین مطالب را به گونه‌ای منفصل، با شرح طبعی، با طنزی خشک بیان می‌کند که خواندر آنها لذت‌بخش است. بعضی مطالب اسنوری یقیناً از اشعاری مانند *ادای شاعرانه* اخذ شده است، هرچند با مطالبی که از آن منابع به ما رسیده یکسان نیست. وی در تأیید مطالبی که می‌نویسد گاهی اوقات قطعاتی از اشعار مندرج در *دست‌نوشته سلطنتی* را نقل می‌کند، مانند قطعه‌ی مربوط به جنگجویان نام‌آوری که اودین در میدان جنگ انتخاب‌شان می‌کند تا با او در قصر بزرگ وال‌هول (تالار کشتگان) زندگی کنند. اسنوری از زبان «عالی‌جناب» می‌گوید:

آنها هر روز صبح پس از آنکه از خواب بیدار می‌شوند لباس رزم برتن می‌کنند و به میدان نبرد می‌شتابند، درحالی که هریک از آنها غفلتاً بر سر و کول دیگری فرود می‌آیند. این ورزش آنها است. هنگامی که زمان صرف شام فرا می‌رسد، راهی وال‌هول می‌شوند و به باده‌نوشی می‌پردازند؛ بدان گونه که در شعر زیر بیان شده است.

همه قهرمانان بزرگ

در رکاب اودین

همه روزه نبرد می‌کنند.

آنها انتخاب می‌کنند چه کسی باید بمیرد،

میدان نبرد را ترک می‌گویند،

و دوباره با صلح و صفاگرد هم جمع می‌شوند.

این شعر درست به همین صورت در شعر پرسش و پاسخی واف ثروثیمال، در *دست‌نوشته سلطنتی* ثبت شده است.

اما اسنوری این نکته را نیز روشن می‌سازد که بر اشعاری وقوف دارد که مستقلاً باقی نمانده‌اند، شاهد این مدعا داستان نیورد، شرح ماجرای مسافرت و تجارت خدای دریا است که با غول بانویی به نام اسکادی پیوندی ناجور برقرار می‌کند و ناگزیر از سازش با شرایط زندگی می‌شود.

اسکادی می‌خواست جایی زندگی کند که پدرش زندگی می‌کرد، در تپه‌های نریم‌هایم. اما نیورد می‌خواست نزدیک دریا زندگی کند. آنها پذیرفتند که به نوبت نه روز در نریم و نه روز بعدی را در نواتون | اقامتگاه نیورد در کنار دریا | زندگی کنند. هنگامی که نیورد از تپه‌ها به نواتون بازگشت این شعر را خواند:



کانگ لری از سه پادشاه سؤال می‌کند. پادشاهان عبارتند از:
«عالی جناب»، «به همان اندازه عالی جناب» و «سوم»

یک وسیله آرایش نقره‌ای که از بریکا در سوئد به دست آمده است. شخصی که بر این وسیله نقش شده یک شاخ مخصوص نوشیدن را حمل می‌کند که غالباً نوعی خوشامدگویی به جنگجویان به هنگام ورود به وال‌هول تفسیر شده است.



تپه‌ها کسل‌ام می‌کنند، نتوانستم زمانی دراز آنجا بمانم
فقط نه شب.

در مقابل قوهایی که آواز می‌خوانند،
از گرگ‌هایی که زوزه می‌کشند نفرت دارم.
و اسکادی می‌گوید:

من نتوانستم در بستر دریاها بخوابم
چون پرندگان دریایی جیغ می‌کشند.
هر صبحگاه مرا بیدار می‌کند،
مرغ نروزی که از دریا به پرواز درمی‌آید.

به این ترتیب اسکادی به تپه‌ها رفت و درثریم‌هایم اقامت‌گزید. او معمولاً کفش اسکی می‌پوشد و برای شکار حیوانات کمانی با خود حمل می‌کند. اوبه الهه اسکی معروف است. این اشعار فقط از طریق ادای اسنوری به ما رسیده است، اما ادای اسنوری می‌بایست از شعر بلندتری اخذ شده باشد که از میان رفته است.

در مواردی دیگر به روشنی نمی‌دانیم که اسنوری داستان خود را از کجا آورده است، هرچند جزییاتی که ارائه می‌دهد حاکی از آن است که منابع کاملی در اختیار داشته که شاید روایات یا افسانه‌های قومی بوده است. این قصه که چگونه خدایان در اطراف قلمرو خود دیواری دفاعی احداث کردند تا از هجوم غول‌ها در امان بمانند، شاید به این گروه تعلق داشته باشد. آنها بنایی پیدا کردند که این دیوار را بسازد، و این بنا از نسل غول‌ها بود، هرچند در آن هنگام خدایان این مطلب را نمی‌دانستند. او پذیرفت که این دیوار را در ازاء دریافت حق‌الزحمه‌ای به شرح زیر بسازد: خورشید، ماه و الهه فریبا. او اجازه نداشت از هیچ کس بجز اسب ارابه‌اش سوادیل فوئری کمک بگیرد، و می‌بایست این کار را طی سه فصل به پایان برساند، و در غیر این صورت هیچ حق‌الزحمه‌ای دریافت نکند. هنگامی که این ترتیبات داده می‌شد تور حضور نداشت، اما لوکی که حاضر و ناظر بود به خدایان توصیه کرد که این قرارداد را بپذیرند، زیرا گمان می‌کرد این کار امکان‌ناپذیر باشد. خدایان پذیرفتند و سوگند یاد کردند که به معامله وفادار بمانند.

بنا تمام روز کار می‌کرد و شب‌ها نیز از اسبش برای حمل سنگ‌ها استفاده می‌کرد. هنگامی که خدایان کار اسب را دیدند از میزان باری که هر بار حمل می‌کرد هراسان شدند - اسب دو برابر سخت‌تر از بنا کار می‌کرد! زمان در شرف پایان بود و دیوار عملاً تکمیل شده بود. خدایان از بابت خسران خود اندیشناک شدند و لوکی را به خاطر توصیه

بدنش سرزنش کردند. لوکی هم به نوبه خود ترسیده بود، و لذا برای جلوگیری از پیروزی بنا نقشه‌ای کشید. او خود را به هیأت یک مادیان درآورد. در آخرین شبی که بنا اسب خود را برای حمل آخرین بار مصالح به حرکت درآورد، بر اثر شیبه مادیان اسب از جا دررفت، و با منحرف شدن از مسیر به جستجوی جفت خود برآمد. دو اسب به درون جنگل تاختند و سراسر شب ناپدید شدند، و لذا بنا نتوانست کار خود را به پایان رساند. بنا بر اثر این واقعه به خشمی وصف‌ناپذیر دچار شد، و به این ترتیب خدایان سرانجام دریافتند که او از تبار دشمن است. درست در لحظه بحرانی تور نیز به خانه بازگشت و متوجه حطیر بودن اوصاع شد. وی چکش نرومند خود را به حرکت درآورد و کله غول را متلاشی کرد. اما ریشخند آخر متوجه لوکی شد. او کره هیولایی به دنیا آورد که هشت پا داشت. این کره بزرگ شد و به اسب معروف سلپنر تبدیل شد که مورد توجه خاص اودین بود.



این طرح که بر سنگی در گوتلند سوئد کنده شده اسبی هشت پا را نشان می‌دهد که گمان می‌رود همان سلپنر محبوب اودین باشد.

اسنوری در تأیید این قصه دو شعر از مجموعه شعر برگ و ولوسپا یا پیشگویی زن خردمند را نقل می‌کند. این اشعار به هیچ وجه حزیاتی را که در روایت اسنوری می‌توان دید توصیح نمی‌دهند. لذا یا او کل این قصه را خودش ساخته است - که بعید به نظر می‌رسد - یا منبعی در اختیار داشته که برای ما ناشناخته است.

دومین فصل کتاب اسنوری با عنوان اسکالدزکا پارمال نیز چارچوبی روایی دارد. باز هم یک نفر با ایس‌ها دیدار می‌کند، و ایس‌ها باز هم خدا قلمداد نمی‌شوند، هرچند نام خدایان را بر خود دارند. این دیدارکننده، ایثریر، پادشاهی است که در جادوگری تبحر دارد. باز هم ایس‌ها پیشاپیش او را شناسایی کرده‌اند و برای پذیرفتن فربد دادنش آمادگی دارند. آنها از او به گرمی استقبال می‌کنند، به افتخارش ضیافتی ترتیب می‌دهند، و او را در کنار براگی که هم‌نام خدای شاعری است می‌نشانند. براگی با او از کارهای نمایان ایس‌ها صحبت می‌کند. به این ترتیب، اسطوره‌های سنتی شرح داده می‌شوند و با اسطوره‌ای که برای مقاصد اسنوری بسیار مهم است به پایان می‌رسند. این اسطوره به دو کوتوله به نام‌های فیالار و گالار مربوط می‌شود که موجودی به نام کواسبر را می‌کشند، خونس را با عسل مخلوط می‌کنند و از آن مشروبی پدید می‌آورند که هرکس بنوشد شاعر خواهد شد. کوتوله‌ها نوشابه خود را در سه دیگ نگهداری می‌کنند. غولی به نام سوتونگ نوشابه را از آنها می‌دزدد، و اودین نیز به نوبه خود نقشه دزدیدن آن را می‌کشد. او دختر غول را اغوا می‌کند و این دختر چنان اسیر عشق اودین می‌شود که به او اجازه می‌دهد سه جرعه از نوشابه را بیاشامد، و اودین نیز با سه جرعه محتوای دیگ‌ها را خالی می‌کند. سپس اودین خود را به یک عقاب تبدیل می‌کند و برفراز کوه‌ها به پرواز درمی‌آید. هنگامی که سوتونگ از ماحرا مطلع می‌شود، پوست عقابی خود را برتن می‌کند، به تعقیب اودین می‌پردازد و چیزی نمانده که او را بگیرد. ایس‌ها هنگامی که اودین برفراز منارل‌شان پرواز می‌کرد شاهد به مخاطره افتادن او شدند، لذا به سرعت کلیه ظروف و کوزه‌های خود را در حیاط قرار دادند. اودین نوشابه را در این ظروف استفراغ کرد، و این نوشابه‌ها همان جا باقی مانده‌اند تا در میان کسانی که می‌خواهند شاعر شوند توزیع شود. اسنوری یا شاید براگی می‌گویند، بنابراین شاعری را می‌توان «تاراج اودین» یا «کشف اودین» یا «نوشابه اودین» نامید.

در اینجا اسنوری به هدف عمده‌ای که از تحریر ادای خود دارد می‌رسد: بحث درباره زبان و صور خیال شاعرانه، و اینکه چگونه می‌توان استعاره‌های آن را از زاویه اسطوره‌شناسی اسکاندیناوی درک کرد. اکنون چارچوب روایی اسکالدزکا پارمال به

پس زمینه رانده می‌شود و اسنوری به طرح چند پرسش می‌پردازد. چرا از طلا با استعاره‌هایی از قبیل «موی سیف» یا «خون‌بهای سمور آبی» یا «آتش ایژیر» یاد می‌شود؟ و سپس به شرح داستان‌هایی می‌پردازد که این تصاویر را توضیح می‌دهند. یا از استعاره‌های مناسبی صحبت می‌کند که باید درباره‌ی خدایان گوناگون به کار برد: چگونه به تیر اشاره می‌کنید؟ با به کار بردن عناوینی از قبیل «خدای یک دست» یا «تغذیه کننده‌ی گرگ». علت استفاده از این القاب را می‌دانیم زیرا اسنوری داستان آن را در گیلفاگینینگ به ما گفته است. چگونه به هود اشاره می‌کنید؟ با عنوان «خدای ناینا»، «گشنده‌ی بالدر»، «پرتاب کننده‌ی شاخه‌ی کشمشک» که جملگی به تراژدی بالدر مربوط می‌شود، و این یکی از مهمترین اسطوره‌هایی است که بعداً درباره‌اش بحث می‌کنیم. این نوع استعاره که در اسکاندیناوی کهن کینینگ^۱ نامیده می‌شود می‌تواند چکیده‌ی یک اسطوره باشد، و یکی از ویژگی‌های اساسی شعر درباری اسکاندیناوی است.

شعر اسکالدی

این اشعار که سومین منبع عمده‌ی اسطوره‌های اسکاندیناوی است سروده‌های شاعران درباری است که معمولاً اسکالدها نامیده می‌شوند. ادای شاعرانه بی‌نام است، اما به عکس، بسیاری از اشعار اسکالدی به شاعران صاحب نام منتسب‌اند. شاید زندگینامه‌ی آنها نیز محفوظ مانده و گرایش‌های سیاسی‌شان روشن باشد. بعلاوه، اشعار آنها معمولاً به رویدادهای معاصر مربوط می‌شوند که با شواهد مستقل می‌توان تاریخ آنها را تعیین کرد. لذا در برخورد با اشعار اسکالدی این امکان وجود دارد که تقویم آثار را تعیین و تاریخ اشعار را با اختلاف یک دهه مشخص نمود. سرودن اشعار اسکالدی احتمالاً از قرن نهم آغاز شده و در دوران وایکینگ‌ها تا قرون وسطا ادامه یافته است؛ البته بجز مسمط‌هایی محدود که به خط رونی کنده شده، تا پیش از غلبه‌ی مسیحیت و خط و نوشتار رومی، مقدار ناچیزی از آن برجای مانده است. لذا بازم با همان مشکل آشنا مواجهیم. باید به گزارش‌های مسیحیان قبل یا بعد از مسیحیت اعتماد کنیم. ناگزیریم دقت در انتقال شفاهی شعر را تا هنگامی که مکتوب شده است بپذیریم. و ناگزیریم بپذیریم که انتساب بعدی شعر به شاعران نامدار معتبر است. بهره‌گیری از اشعار اسکالدی به عنوان شاهد و مدرک آشکارا مخاطره‌آمیز است.

اشعار اسکالدی معمولاً فوق‌العاده تصنعی و از نظر فنی پرداخت شده‌اند، زیرا این

1) *Kenning*

شکل از شعر برای آوازه‌هایی طراحی می‌شوند که در ستایش از پادشاهان و اشراف اسکاندیناوی خوانده می‌شوند. این نوع از شعر همچنین در گرامیداشت رویدادهای مهم، و یا به صورت بالبداهه درباره‌ی حوادثی که شاعر شاهد بوده یا در آنها شرکت داشته است سروده می‌شود. اغلب اشعار اسکالدی، فرم و الگوی زبانی پیچیده‌ای دارند که در آنها جملات درهم می‌آمیزند، به جای واژگان متداول از واژگان نامأنوس، و نیز از کنایه‌های دشوار استفاده می‌شود. اسطوره‌ها در لفاف همین کنایه‌ها قرار می‌گیرند.

به عنوان مثال، اینار اسکالاگلام شاعر، در پایان قرن دهم، به افتخار هاگون، ارل بزرگ لید، در نزدیکی تروندهایم نروژ، شعری به نام *ولک لا سروده* است. شعر با این درخواست رسمی شاعر از حامی‌اش آغاز می‌شود که به آن گوش فرا دهد:

ای نگهدارنده‌ی سرزمین که قلبی بزرگ داری

درخواست می‌کنم به این موج کف آلود گوش فرا دار

که در استخوان خلیج تنگ سکونت دارد.

گوش کن، ارل، خون کواسیر را.

در اجرای نخست این شعر، احتمالاً شنوندگان سر خود را قدری خارانده‌اند تا بتدریج بازی‌های گوناگون آن با الفاظ را درک کنند. چنانچه بدانید که «خون کواسیر» به نوعی مشروب مخصوص تبدیل شد که موجد الهام شاعرانه است، مفهوم آن روشن می‌شود، زیرا این کنایه را می‌توان برای نمونه‌ی مشخصی از الهام شاعرانه، یا یک شعر معین نیز به کار گرفت. اما در عبارت «موج کف آلود استخوان خلیج تنگ» دوز و کلک‌های بیشتری نهفته است. «استخوان خلیج تنگ»، ساحل صخره‌ای یا پرتگاه ساحلی یک خلیج است. «اهالی استخوان خلیج» همان کوتوله‌ها هستند، یا دست کم می‌توانند باشند، زیرا هر بچه مدرسه‌ای می‌داند که کوتوله‌ها در پرتگاه‌ها یا صخره سنگ‌های بزرگ زندگی می‌کنند. در اینجا کوتوله‌ها فیالار و گالارانند. «موج کف آلود» آنها می‌تواند مشروب‌شان باشد؛ و لذا باز هم کنایه‌ای شاعرانه به مفهوم یک شعر داریم. تمام مطلبی که شاعر در این مصراع‌ها گفته این است که «لطفاً ساکت باش و هنگامی که من مشغول قرائت هستم گوش کن»، اما شیوه‌ی بیان آن تأثیر گذارتر به نظر می‌رسد. البته این مطلب به مشارکت مخاطبان بستگی دارد: چنانچه آنها نتوانند اسطوره را به یاد آورند و معما را حل کنند، از شنیدن آن گیج و سردرگم خواهند شد.

خوشبختانه همه‌ی اشعار اسکالدی تا به این حد دشوار نیستند. بعضی اسکالدها منظومه‌هایی نسبتاً سر راست‌اند، هرچند از الگوهای فکری اسطوره‌شناختی نیز بهره

گرفته‌اند. هنگامی که شاعر بزرگ ایسلندی قرن دهم، اژیل اسکالاگرمسون، دوتن از پسران خود را از دست داد، مرثیه‌ای تلخ سرود، و در آن حامی خود، اودین، خدای شاعران را به دلیل بشت کردن به او به باد سرزنش گرفت. به گفته او تصنیف شعر در چنین شرایطی دشوار است. «برای دردی ویدریر رسان فرخنده‌ای نیست.» ویدریر نام دیگری برای اودین است؛ دزدی او مشروب شاعری بود. اما گرچه اودین به او آسیب رسانده بود، با ارمغان استعداد شاعری به اژیل، او را قوت بخشیده بود. «چنانچه به درستی در همه چیز تأمل کنم، دوست میمیر به من امکان داد که بر اندوه خود غلبه کنم.» میمیر دوست اودین بود که چون کله خردمندش قطع و نمک سود شد، رازهای بسیاری را درباره آینده برای اودین فاش کرد.

این امکان نیز وجود دارد که یک اسکالد به صورتی ادایی، یعنی در قالب یک روایت منظوم ساده، در صحنه‌ای برپا شده در میان خدایان، خدای خویش را ستایش کند. هنگامی که اریک بلادآکس، پادشاه تبعیدی نروژ و یورک، در نبردی در سال‌های میانی قرن دهم کشته شد، همسر شدیداً کافرکیش او سفارش داد قصیده‌ای مناسب در رثایش تصنیف شود که فقط معدودی از ابیات آن برحای مانده است. این قصیده در تالار اودین آغاز می‌شود:

اودین گفت:

«چه رویایی بود. صبحگاهان برخاستم

تا وال هول را برای سپاهی از گشتگان آماده کنم.

قهرمانان بزرگم را بیدار کردم؛ فرمان دادم والکیری‌ها برخیزند،

تخت‌ها را بچینند، پیمان‌ها را بشویند،

و برای شاهزاده‌ای که می‌آمد شراب حاضر کنند.

من انتظار می‌کشم

ورود این جنگجوی نجیب‌زاده را از زمین

که دلم را شاد خواهد کرد.»

او از دوستش براگی سؤال می‌کند، صدای رعدآسایی که از بیرون می‌آید چیست؟ براگی فکر می‌کند بالدر خدا است که به خانه برمی‌گردد. اودین به او می‌گوید ابله نباش؛ آشکار است که این صدای اریک و سپاه مردگانی است که با او کشته شده‌اند. وی دوتن از بزرگترین قهرمانان خود را به استقبال پادشاه می‌فرستد. یکی از آنها به نام زیگموند، گستاخانه اما هوشمندانه سؤال می‌کند، چرا اودین منتظر اریک است، نه کس دیگری.

اودین صبورانه توضیح می‌دهد که اریک جنگجوی بزرگی است: «زیرا او شمشیر خود را قرمز کرده است، و تیغ‌های خونین را در بسیاری از سرزمین‌ها به حرکت درآورده است». زیگموند به درستی می‌پرسد: «اگر او دلیر بود، چرا پیروزی را از او دریغ کردی؟» اودین پاسخی پوشیده می‌دهد:

«معلوم نیست روزگار چگونه خواهد چرخید.

گرگ خاکستری به خانه خدایان چشم دوخته است.

اریک پادشاهی میان مایه بود که در اغلب ماجراجویی‌های خود توفیق چندانی به دست نیاورد. شاعر با چنین برخوردی او را به هیأت یکی از بزرگترین جنگجویان درآورده که منزلت کافی برای درآمیختن با قهرمانان دوران باستان را دارد، و هنگامی که گرگ خاکستری فنریر از زنجیر خود رها شود تا از خدایان انتقامی هولناک بگیرد، می‌تواند بخشی از سپاهیان دفاعی اودین باشد.

در بعضی موارد، قصه‌های اسطوره‌شناختی با موضوع اشعار اسکالدی ارتباط مستقیم‌تری دارند. یکی از نمونه‌های آن هوستلونگ یا «سراسر پاییز» است. وجه تسمیه آن این است که شاعر آن تیودولف، سراسر فصل پاییز را به سرودن آن مشغول بوده است. این شعر سپری را توصیف می‌کند که به شاعر داده شده، و مزین به صحنه‌هایی است که داستان‌هایی از خدایان را تصویر می‌کند. یکی از آنها قصه ایدون، الهه سودمندی است که سیب‌های جوانی دوباره را در صندوقی نگهداری می‌کند. اسنوری که هوستلونگ را می‌شناخت، این داستان را به وضوح بیان می‌کند.

سه تن از ایس‌ها، اودین، لوکی و هوننیر که به شکار رفته بودند روزی گاوی را برای شام خود دزدیدند و کشتند. آنها سعی کردند گاو را بپزند، اما هربار که به آن سرکشی کردند دیدند نپخته است. آنها زیر یک درخت بلوط نشسته بودند که عقابی در شاخه‌های آن جا گرفته بود. عقاب آشکار ساخت که او عامل نپختن گوشت است؛ و گوشت هرگز پخته نخواهد شد مگر آنکه عقاب سهم خود را دریافت دارد. خدایان این شرط را پذیرفتند و از عقاب نیز برای صرف غذا دعوت کردند. گوشت پخته شد، اما قطعه‌ای که پرنده برداشت بیش از حد بزرگ بود. لوکی خشمگین شد و چوبدست خود را بر پیکر عقاب فرود آورد. چوبدست به عقاب چسبید، و عقاب همراه با چوبدست که لوکی به آن چسبیده بود به پرواز درآمد. لوکی ترسان و لرزان از عقاب درخواست کرد که او را رها کند. عقاب پذیرفت مشروط به آنکه لوکی متعهد شود ایدون را از جایگاه مستحکم‌اش در میان خدایان بیرون بکشد و او سیب‌هایش را نیز با خود بیاورد.

به این ترتیب لوکی و سایرین توانستند به سلامت به خانه بازگردند. لوکی به عهد خود وفادار ماند و با اغوای ایدون او را به درون جنگل کشید. عقاب که به هیأت غولی به نام تیازی درآمده بود، روی او پرید و او را به خانه خود در ثریم‌هایم منتقل کرد. خدایان، بدون وجود سیب‌ها رو به ضعف و پیری نهادند. آنها نمی‌دانستند چه بر سر ایدون آمده است، تا آنکه شخصی به آنها گفت آخرین بار با لوکی دیده شده است. آنها لوکی را دستگیر و او را تهدید به مرگ کردند، مگر آنکه ایدون را پیدا کند و بازگرداند. لوکی خود را به هیأت یک باز درآورد و به ثریم‌هایم پرواز کرد. خوشبختانه غول به ماهی‌گیری رفته و ایدون در خانه تنها بود. لوکی او را به یک دانه تبدیل کرد، در چنگال خود گرفت و به پرواز درآمد. تیازی وقتی دید ایدون رفته است، دوباره به شکل عقاب درآمد و به جستجوی او درآمد، و چنان با خشونت بال می‌زد که بر اثر آن توفان ایجاد شد. ایس‌ها که باز را در حال تقلا، و عقاب را در پی او دیدند، موضوع را دریافتند. آنها توده‌ای خرده چوب را در درون خانه خود برهم انباشتند و پس از آنکه باز به سلامت بر زمین نشست، آن را آتش زدند. عقاب چنان با خشم پرواز می‌کرد که نتوانست توقف کند. پس به درون آتش فرو رفت و بالهایش درهم شکست. به این ترتیب، ایس‌ها تیازی را کشتند.

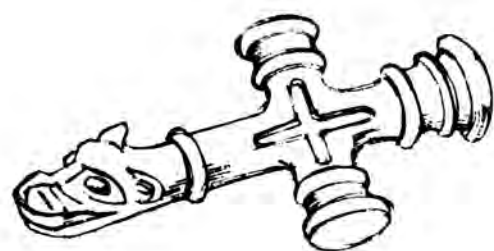
اسنوری تکمله‌ای بر این قصه دارد. تیازی دختری مردنما به نام اسکادی داشت. هنگامی که شنید پدرش کشته شده است، زره پوشید، سلاح برگرفت و در پی انتقام درآمد. ایس‌ها صلاح در آن دیدند که او را تسکین دهند، لذا به او پیشنهاد کردند که با یکی از آنها ازدواج کند. اما او می‌بایست فقط با دیدن پاها دست به انتخاب می‌زد. لذا خدایان یک مسابقه پا برگزار کردند. اسکادی با مشاهده یک جفت پای ظریف، گمان کرد که متعلق به خدای خوش سیما بالدر باشد، و لذا آن را انتخاب کرد. اما معلوم شد که این پا متعلق به خدای کهن سال، نیورد است. همان طور که می‌دانیم ازدواج آنها سر نگرفت.

داستان تیازی در هاستلونگ از دوازده مسمط تشکیل می‌شود. هریک از آنها یک قطعه یا موقعیت را توصیف می‌کند: اولی تیازی را در هیأت پرنده نشان می‌دهد که مراقب تلاش ایس‌ها برای پختن گاو است؛ دومی گزارش ادعای تیازی است مبنی بر این که او مانع از پختن گوشت است؛ سومی حاوی پیشنهاد خدایان به دادن مقداری از گوشت به تیازی است در حالی که لوکی به سختی مشغول روشن نگه داشتن آتش است؛ چهارمی حرص تیازی را در برداشتن یک قطعه بزرگ نشان می‌دهد؛ و پنجمی ضربه وارد

کردن لوکی بر تیازی و الی آخر است. اگر قبلاً داستان را بدانیم دنبال کردن آن آسان است، اما بدون چنین اطلاعی - بخصوص با توجه به زبان پیچیده اشعار- درک طرح آن دشوار است. بازهم فهم این شعر در گرو مشارکت مخاطب است.

منابع اصلی اسطوره‌شناسی اسکاندیناوی بدین گونه‌اند. منابع بسیار دیگری نیز وجود دارند که بعضی حاوی اطلاعاتی اندک اما مهم‌اند. در این زمینه دو نمونه را ذکر می‌کنیم: اسنوری علاوه بر ادای منثور، یک کتاب تاریخ نروژ، موسوم به هایمس کیرینگلا، به معنی حلقه جهان نیز تألیف کرده است. این کتاب حاوی زندگینامه پادشاهان نروژ، از نخستین پادشاه تاریخی، موسوم به هرالد و ملقب به زیاموی، در پایان قرن نهم است. درباره حوادث قبل از هرالد، کتابی به نام ینگلین گاساگا وجود دارد که مشتمل بر تاریخ پادشاهان سلسله ینگلینگ است، و در آن می‌توانیم قصه‌های پادشاهان افسانه‌ای و بعضی خدایان را بخوانیم. هنگامی که ساکسوگراماتیکوس، در اوایل قرن سیزدهم، کتاب تاریخ دانمارک خود، موسوم به گستادانوروم را به زبان لاتین نوشت، بنای کار خود را بر انبوهی از قصه‌های اسطوره‌ای و افسانه‌ای گذاشت که بعضی از آنها با مطالبی که مثلاً در کار اسنوری دیده می‌شود مطابقت ندارد.

از ترکیب این منابع متعلق به زمان‌ها و مکان‌های مختلف که پاسخی به تقاضاهای ادبی متفاوت‌اند، بعید است که بتوانیم گزارش منسجمی از اسطوره‌شناسی اسکاندیناوی به دست دهیم. ما با کلاف سردرگمی از قصه‌ها مواجهیم که بعضی از آنها به رشته‌های روشن و مشخص تعلق دارند، و بعضی بی‌هدف و پراکنده‌اند. به دشواری می‌توان گفت که افسانه اسکاندیناوی تاچه اندازه اصیل، و تاچه حد نوعی ابداع ادبی است. ارتباط اسطوره‌ها با باورهای اسکاندیناوی نیز روشن نیست. می‌دانیم که یک اسطوره باید «بعضی اندیشه‌های متداول مربوط به پدیده‌های طبیعی یا تاریخی» را به خدمت بگیرد. این خواننده است که می‌تواند بگوید اسطوره‌های بازگو شده در این اثر تاچه اندازه براین تعریف انطباق می‌یابند.



ایس‌ها، ونرها و چندین پادشاه

در اسطوره‌های اسکاندیناوی دو گروه خدا وجود دارند. ایزیر که مفرد آن ایس است و ونر که مفردش ونر است. بخلاف نظر استوری واژه ایس از آسیا مشتق نشده است. این نظر نمونه بارزی از ریشه‌شناسی «فرهیختگان» قرون وسطا است. ایس از یک واژه متداول ژرمنی به معنی «خدا» مشتق شده است. معادل آن در انگلیسی کهن اوس است (واژه‌ای که امروزه فقط در آغاز بعضی اسامی شخصی مذکر مانند اوسوالد، یا اوسپرت باقیمانده است)، و براساس آنچه در یک متن لاتین بازمانده یکی از صورت‌های جمع گوتی آن آنسیس به «نیمه خدایان» ترجمه شده است. ونر واژه معضل آفرین تری است. براساس مطالبی که در فرهنگ‌ها آمده ریشه‌های متعددی برای آن ذکر شده است، اما یکی از آنها که جذاب‌تر از بقیه به نظر می‌رسد، آن را به واژه اسکاندیناوی کهن «وینر» به معنی «دوست»، و لاتین ونوس، به معنی «الهه عشق جسمانی» پیوند می‌دهد.

پژوهنده معروف فرانسوی در حوزه ادیان تطبیقی، ژرژ دومزیل عقیده دارد که واژه‌های ایزیر و ونر با یکدیگر فرقی دیرینه دارند که می‌توان رد آن را در میان سایر مردمان هند و اروپایی نیز دنبال کرد. به گمان او ونرها در اصل خدایانی کم منزلت بوده‌اند که پس از پشت سر گذاشتن یک دوره درگیری، در میان گروه خدایان برتر پذیرفته شده‌اند. در گزارش هایمس‌کرینگلا رابطه میان این دو گروه خدا، هر چند در قالب مبارزه میان دو قوم همسایه بخوبی بازتاب یافته است:

اودین سپاهی را تجهیز کرد تا به ونر حمله کند. آنها از کشور خود شجاعانه دفاع کردند، و هریک از طرفین به نوبه خود پیروز شدند. هریک از آنها سرزمین دیگری را غارت کردند و آسیب فراوانی به بار آوردند. هنگامی که هر دو گروه به اندازه کافی تاخت و تاز کردند، یک مجلس مصالحه برپا کردند، متارکه جنگ را پذیرفتند و گروگان‌ها را با یکدیگر مبادله کردند. ونرها برجسته‌ترین مردان خود را دادند، نیورد ثروتمند و پسرش فریر را. در عوض ایس‌ها

مردی به نام هوئیر را دادند که گفته می‌شد برای اعمال اقتدار کاملاً مناسب است. وی مردی غول‌پیکر و بسیار خوش‌سینما بود. ایس‌ها شخصی به نام میمیر را نیز با او همراه کردند که شخصی بسیار زیرک بود، و در عوض ونرها نیز هوشمندترین فرد گروه خود را که کواسیر نامیده می‌شد به ایس‌ها دادند.

هنگامی که هوئیر وارد وانالند شد، بلافاصله قدرت را به دستش سپردند. میمیر هرچه را که هوئیر باید می‌گفت به او یاد داد. هوئیر هنگامی که بدون حضور میمیر وارد مناظره‌ها و اجتماعات قانونی می‌شد و در مقابل پرسشی دشوار قرار می‌گرفت همواره پاسخ می‌داد «بگذارید دیگری تصمیم بگیرد.» پس ونرها دچار این بدگمانی شدند که ایس‌ها در توافق مربوط به گروگان‌ها آنها را فریب داده‌اند. آنها میمیر را ربودند، سرش را از تن جدا کردند و آن را برای ایس‌ها فرستادند. اودین سر را گرفت، بر آن گیاهان دارویی مالید تا فاسد نشود، و وردهایی بر آن خواند. این اقدامات سر را به سخن درآورد و بسیاری از رازهای پوشیده را برای اودین بازگفت.

اودین، نیورد و فریر را به سمت کاهنان قربانی منصوب کرد، و به این ترتیب آنها در میان ایس‌ها به رهبران مذهبی تبدیل شدند. دختر نیورد، فرییا نام داشت. او نیز مقام کاهنهٔ قربانی را داشت. وی نخستین کسی بود که به ایس‌ها سیثُر^۱ (جادو) را یاد داد که در میان ونرها پدیده‌ای متداول بود. نیورد هنگام زندگی در میان ونرها با خواهر خود ازدواج کرده بود، زیرا این کار در میان آنها منعی نداشت فرزندان آنها فریر و فرییا بودند. اما در میان ایس‌ها ازدواج با بستگانی تا به این حد نزدیک، ممنوع بود.

اشارات مندرج در اشعار ادایی، بیشتر مطالب مندرج در این افسانه را تأیید می‌کند. در شعر واف ثروتنیسمال این پرسش مطرح می‌شود، «نیورد از کجا برای زیستن به میان فرزندان ایزیر آمد؟ او صدها زیارتگاه و معبد را زیر سیطره دارد، حال آنکه خود در میان ایس‌ها متولد نشده است.» پاسخ به این شرح است، «نیروهای خردمند او را در سرزمین ونرها متولد کردند، و سپس به عنوان گروگان به خدایان دادند. در پایان جهان، وی بار دیگر به میان ونرهای خردمند بازخواهد گشت.»

برای مطالعهٔ بهترین نمونهٔ بدگویی در میان خدایان می‌توان به لوکاستنا مراجعه کرد که در آن اهانت‌هایی که میان لوکی و مخالفانش رد و بدل می‌شود، اعمال ناپسند یکی یا دیگری را برملا می‌کند.

1) Seiðr

نیورد به فرزند خود افتخار می‌کند، زیرا همه او را دوست دارند و شاهزاده‌ای در میان خدایان است. لوکی تلافی جویانه می‌گوید:

«بس کن نیورد. خودت را کنترل کن.
من دیگر این مطلب را پنهان نخواهم کرد.
که فرزند تو از خواهرت به دنیا آمده است
و از تو چیزی جز این انتظار نمی‌رود.
هنگامی که فریبا مداخله می‌کند، لوکی او را به دشنام می‌کشد:

«خفه شو فریبا. من تو را خوب می‌شناسم.

تو نیز از خطا مبرا نیستی
همه‌ایس‌ها و شیاطینی که در این تالار حضور دارند همگی معشوق تو بوده‌اند.»
و در حمله تند بعدی او را متهم می‌کند که در حال زنا با برادرش دیده شده است.
در این اشعار بر منش متمایز و نرها تأکید شده است – متمایز اما منحوس، یا دست کم ناراست کردار. به عنوان مثال، اجرای سیتر سودمند بود اما می‌توانست خطرناک باشد. نوعی جادو بود که به اجراکننده آن این قدرت را می‌داد که به دیگران آسیب بزند یا معرفتی سری کسب کند. به گفته اسنوری، اودین این نوع جادو را می‌دانست و احتمالاً از فریبا یاد گرفته بود:

اودین این مهارت را داشت – درواقع آن را اجرا می‌کرد – و با اجرای آن قدرت زیادی به دست می‌آورد. این جادو سیتر نامیده می‌شد. او با اجرای این جادو از سرنوشت مردم و رویدادهایی که در آینده اتفاق می‌افتاد آگاه می‌شد. او می‌توانست مردم را دچار مرگ، بدبختی و بیماری کند، یا هوش و قدرت را از یکی بگیرد و به دیگری منتقل نماید. اما این جادو هنگامی که به اجرا در می‌آمد چنان زن صفتی با خود به همراه می‌آورد که اجرای آن برای مردان شرم‌آور بود. به همین علت آن را به کاهنه‌ها یاد می‌دادند.

به هر روی، به طور کلی می‌توان گفت که و نرها برای نوع بشر نافع بودند. ژرژدومزیل آنها را به ارمغان آورنده «سلامت، جوانی، باروری و خوشبختی» می‌داند. او از خدایان دوقلو حرف می‌زند، و ما می‌توانیم فریر و فریبا را دوقلو (وهمسر یکدیگر) به شمار آوریم. نیورد نیز می‌بایست یک خواهر دوقلو (وهمسر) داشته باشد که می‌توان رد او را در اسطوره اسکاندیناوی دنبال کرد – هرچند این کار به دقت امکانپذیر نیست. تاسیتوس، مورخ رومی قرن اول میلادی، از الهه‌ای صحبت می‌کند که قبایل ژرمنی کنار دریای شمال او را می‌پرستیدند. نام او نرتوس بود (که دقیقاً با نیورد هم ریشه است) و

ایس‌ها، ونرها و چندین پادشاه

تاسیتوس آن را «زمین مادر» معنی کرده است. او برای پرستندگانش صلح و باروری به ارمغان می‌آورد. در منابع اسکاندیناوی، نیورد خدای ثروت، اراضی حاصلخیز، داد و ستد تجاری و ماهیگیری است. فریر خدای هوای خوب، محصول، صلح و رونق است، واز مجسمه‌دارای رجولیت او در معبد بزرگ اوپسالا برای باروری ازدواج‌ها استمداد می‌شد. فرییا، «پایه و اساس آوازهای عاشقانه است، و در مسایلی که به دلدادگی مربوط می‌شود ستایش او سودمند است.»



یک پیکره فالیک از رالینگه سوئد که شاید نماد فریر، خدای باروری باشد

به دلیل اهمیت محوری این قبیل مضامین در زندگی روزمره قرون وسطا، احتمالاً اسطوره‌های فراوانی درباره‌ی خدایان ونر وجود داشته است، اما شگفت آنکه

فقط معدودی از آنها برجای مانده است. دربارهٔ بعضی از آنها فقط اشاراتی در دست داریم. به عنوان مثال، فرییا با خدای نه چندان معروفی به نام آد ازدواج می‌کند، و این خدا عازم سفرهای خود می‌شود و فرییا را گریان ترک می‌گوید. سپس فرییا به جستجوی او برمی‌آید، و در این جستجو نام‌های عجیب و غریبی بر خود می‌نهد. احتمالاً داستان‌هایی دربارهٔ ماجراهای او وجود داشته، اما در کتاب اسنوری و اشعار شاعران فقط اشاراتی به این ماجرا شده است. هنگامی که فرییا برای آد می‌گرید، اشک‌هایش به طلا تبدیل می‌شوند، و به این ترتیب مجموعه‌ای از کنایه‌های مربوط به طلا در قالب عبارت‌هایی از قبیل «اشک فرییا»، «آب شدن پلک فرییا»، و نظایر آن بیان می‌شوند.

تفصیلی‌ترین گزارش اسطوره‌های ونر، عشق فریر به یک غول - دختر به نام گرد است که یک قصهٔ عاشقانهٔ مناسب برای خدای باروری و امیال جسمانی است. این قصه در شعر ادایی سفر اسکرینر تصنیف و در ادای اسنوری بازگو شده است. اودین، تخت بزرگی به نام هلیرزکیالف دارد که با جلوس بر آن می‌تواند همهٔ جهان را ببیند. یک روز فریر بر آن جلوس می‌کند و به خاطر این گستاخی مجازات می‌شود. او به سمت شمال نگرست (و هر بچه مدرسه‌ای می‌داند که غول‌ها در شمال زندگی می‌کنند) و زیباترین دختری را که به عمرش دیده بود با سلاح‌های درخشان دید. به یک نظر دلباخته‌اش شد و از شدت عشق به بستر بیماری افتاد. نیورد که نگران وضعیت فرزند خویش بود، دوست نزدیک او، اسکرینر را به حضور طلبید و از او خواست تا علت این وضع را جویا شود. اسکرینر علت افسردگی فریر را پرسید و از او خواست تا به خاطر سابقهٔ قدیمی رفاقت و دوستی، راز خود را برای او افشا کند. فریر به عشق خود اعتراف کرد و از اسکرینر خواست که برایش به خواستگاری برود. این سفر محتملاً سفری مخاطره آمیز بود. با علم به این موضوع که فریر ناگزیر شد اسب باشکوه خود و یکی از بزرگترین گنجینه‌هایش، یعنی شمشیری را که به رأی خود می‌جنگید در اختیار اسکرینر قرار دهد. اسکرینر سوار بر اسب روانهٔ مأوای غول شد که سگ‌های درنده از آن حفاظت می‌کردند. چوپانی که خارج از این محل نشسته بود او را از ورود به کنام غول برحذر داشت. اما اسکرینر پابرجا ماند. گرد بنا به سنت مهمان‌نوازی شمالی‌ها او را به صرف مشروب دعوت کرد و مأموریت او را جویا شد. اسکرینر مراتب دلباختگی فریر را اعلام کرد، و اینکه چنانچه پاسخ گرد مثبت باشد هدایای زیر را به او تقدیم خواهد کرد: یازده سیب زرین، و حلقه‌ای که هر نه شب یکبار، حلقهٔ دیگری مانند خودش را به وجود می‌آورد، و این نشانهٔ روشنی بود بر ثروت هنگفتی که ونر در اختیار داشت. گرد این هدایا را رد کرد،

زیرا به اندازه کافی طلا در اختیار داشت. اسکرنر به تهدید متوسل شد، و مرتباً بر شدت و رمز و راز آن افزود تا آنکه سرانجام گرد تسلیم شد. او برای نه روز دیگر با معشوق خود یک قرار ملاقات گذاشت، و عهد کرد که در آن هنگام خود را به فریر تسلیم کند. اسکرنر بر اسب سوار شد و بازگشت. فریر چنان در آتش اشتیاق می سوخت که خارج از مأوای غول انتظار می کشید. اسکرنر پیام خود را برای او بازگفت. پاسخ فریر قلب همه عاشقان راستین را به درد می آورد:

«یک شب طولانی است. دو شب طولانی است

چگونه می توانم تاب آورم سه شب را؟

حتی یک ماه بر من سریع تر گذشته است

از نیم شبی این چنین.»

سفر اسکرنر به رغم ابهام‌هایش یکی از روشن‌ترین اسطوره‌های اسکاندیناوی است. نام گرد با واژه گراثتر^۱ پیوند دارد که یک نام کهن و متداول اسکاندیناوی، و به معنی «قطعه زمین یا میدان محصور» است (مانند واژه محلی جدید و انگلیسی «گارت») و ازدواج فریر و گرد، بیان ازدواج مقدس خدای باروری و زمین زراعی تعبیر می شود. سفر اسکرنر، داستانی با پایان خوش است. اما برای لوکی تلخ زبان این امکان را فراهم آورد که در مسمطی در لوکاستنا به پیامدهای آن چنین اشاره کند:

تو دختر گیمیر [گرد] را با طلا به خانه آوردی

این چیزی است که شمشیرت را به خاطر آن دادی.

اما روزی که پسران موسپیل بر مرک وود بتازند

تو بدبخت نمی دانی با چه سلاحی به جنگ با آنان برخیزی.»

پسران موسپیل بخشی از سپاهی ویرانگر خواهند بود که در پایان جهان به خدایان حمله خواهند کرد. فریر برای حفاظت از خدایان به جنگ برخواهد خاست، اما بدون آن شمشیر شگفت‌انگیزی که در لحظه دلدادگی از دست داده است چگونه خواهد جنگید؟ داستان بعدی، قصه‌ای درباره فریر است که مفاهیم ضمنی آن قابل بحث است. این داستان در هایمس کرینگلای اسنوری ثبت شده و فریر در آن یکی از پادشاهان قدیم است، نه خدا؛ نمونه دیگری از تاریخی کردن خدایان کافرکیش اسکاندیناوی توسط نویسندگان. این رهیافت بر محتوای داستان تأثیر می‌گذارد. نیورد و فریر پادشاهان متوالی

1) *gradr*

سوئد قلمداد شده‌اند. فریر بسیار محبوب بود؛ در روزگار او وضع محصول خوب و صلحی طولانی برقرار بود که سوئدی‌ها آن را به پادشاه خود نسبت می‌دادند. وی معبد بزرگ اوپسال را احداث کرد، و همه پولی را که بابت مالیات و خراج دریافت می‌کرد برای انجام این کار خرج کرد.

فریر بیمار شد، و هنگامی که بیماری او وخیم شد، نزدیکانش به رایزنی نشستند که چه سیاستی اتخاذ کنند. آنها فقط به افراد معدودی اجازه دادند به او نزدیک شوند. سپس تپه بزرگی برایش ساختند که یک در و سه پنجره داشت. هنگامی که فریر درگذشت، پیکر او را مخفیانه به تپه حمل کردند و به سوئدی‌ها گفتند که او همچنان زنده است. آنها به مدت سه سال او را در آنجا نگهداشتند. تمام مالیات‌هایی را که جمع‌آوری می‌کردند در آن تپه خالی کردند؛ طلاها را در یک پنجره، نقره‌ها را در پنجره دوم، و سکه‌های برنز را در پنجره سوم. دوران صلح و حاصلخیزی همچنان ادامه یافت... هنگامی که همه سوئدی‌ها دریافتند که فریر مرده است، اما صلح و محصول خوب همچنان ادامه دارد به این نتیجه رسیدند که مادام که فریر در سوئد باقی بماند، اوضاع بروفق مراد خواهد بود، لذا از سوزاندن جسد او امتناع کردند. آنها او را *ورالد ارگوث*^۱ نامیدند که به معنی «خدای چیزهای دنیوی» است، و پس از آن همواره برای حفظ صلح و تداوم حاصلخیزی به پیشگاه او قربانی تقدیم می‌کردند.

بی تردید در این داستان عناصری وجود دارد - ثروت، حاصلخیزی - که ویژگی بارز ماجراهای فریر خداوند است، اما در واقع نوعی گرامی‌داشت مقام پادشاهی و خداوندی است. وانگهی واژه فریر در اصل نامی متداول به معنی «خداوند» بود که با واژه انگلیسی کهن «فری»^۲ ارتباط داشت، و برای پادشاهان زمینی و آسمانی، هر دو، به کار می‌رفت. از قصه‌های بعدی دوران قرون وسطا چنین برمی‌آید که پادشاهان اولیه اسکاندیناوی به نسبت توانایی‌شان در فراهم آوردن برکت، صلح و رونق برای مردم، و تأمین فصولی بارور برای غلات و احشام، تکریم می‌شدند. به موجب بعضی گزارش‌های افسانه‌ای پادشاهانی که نمی‌توانستند این امکانات را فراهم سازند به قتل می‌رسیدند. بنا به گزارش اسنوری در هایمس کرینگلا، یکی از این پادشاهان بداقبال پادشاه پناهنده سوئدی اولاف، ملقب به حرس کننده درخت بود، زیرا به غرب کشور گریخت و به کار مداوم حرس کردن جنگل و کشت زمین مشغول شد. سایر تبعیدیان با مشاهده حاصلخیز بودن بیش از حد خاک به او پیوستند:

1) *veraldargoð*2) *Frea*

و چنان سیلابی از مردم به داخل قلمروهای او سرازیر شدند که زمین دیگر نمی‌توانست جوابگوی غذای همه آنها باشد. پس قحطی و گرسنگی شدیدی شیوع یافت. سوئدی‌ها این موضوع را به حساب پادشاه خود گذاشتند، زیرا رسم آنها این است که فصول خوب و بد را به حساب پادشاه بگذارند. شاه اولاف کسی نبود که شایسته تقدیم قربانی‌های بزرگداشت باشد. سوئدی‌ها بر این گمان تنگ‌نظرانه بودند که عامل قحطی او است. آنها گرد هم آمدند، دسته‌های تشکیل دادند، و ناگهان بر سر شاه اولاف ریختند. او را در خانه‌اش دستگیر کردند و همان‌جا سوزاندند. این واقعه در کنار دریاچه واینرن اتفاق افتاد.

اسنوری در این قصه، داستانی سلطنتی را نقل می‌کند که یک داستان مذهبی نیز هست. این قصه شبیه به حکایتی است که ساکسوگراماتیکوس درباره شاه فروئی دانمارکی بیان می‌کند؛ پادشاهی که به دلیل به ارمغان آوردن یک دوره طولانی صلح برای مردمش معروف بود. هنگامی که فروئی درگذشت، بازماندگان تصمیم گرفتند این واقعه را همچون رازی مخفی نگهدارند تا آرامش حاکم بر این سرزمین همچنان ادامه یابد. آنها پیکر او را خوشبو کردند، روی چارچوبی قرار دادند و به یکی از روستاهای اطراف بردند، و اعلام کردند پادشاه به علت ضعف جسمانی نمی‌تواند به شیوه دیگر سفر کند. فقط پس از آنکه فساد جسم آغاز شد او را به درستی دفن کردند.

این داستان نیز شبیه به یک اسطوره مذهبی تغییر شکل یافته است. نام فروئی احتمالاً با صفت فروئتر^۱ به معنی «بارآور، حاصلخیز» ارتباط دارد. حرکت او در روستا پس از مرگ (شاید به منظور برکت بخشیدن به برداشت) شبیه به عمل نرتوس (زمین مادر) در گزارش تاسیتوس است.

در جزیره‌ای واقع در اقیانوس بیشه مقدسی وجود دارد که در آن ارباهای تقدیس شده با پارچه‌ای پوشانده شده است. فقط یک کاهن است که اجازه دارد به آن دست بزند. او مطلع می‌شود که الهه وارد ارباه مقدس خود شده است، و هنگامی که گوساله ماده‌اش اربه را می‌کشد، کاهن با احترام در پیشگاه الهه حضور پیدا می‌کند. سپس روزهای آکنده از شادمانی فرا می‌رسند؛ جاهایی که برای الهه ارزش دیدن دارند پر از جشن و شادمانی است. هیچ‌کس نمی‌جنگد، هیچ‌کس سلاح حمل نمی‌کند. همه چیزهای فولادی در گنجه‌های قفل شده قرار دارند. فقط در چنین شرایطی است که صلح و آرامش برقرار است و گرمی داشته می‌شود، تا آنکه کاهن پس از آکندن الهه از جامعه انسانی، او را به معبدش باز می‌گرداند. پس از آن

1) *fróðr*

بی‌درنگ ارابه، پارچه، و اگر قبول می‌کنید خودالهبه در دریاچه‌ای دور دست شسته می‌شوند. بردگان این کار را انجام می‌دهند، و همان دریاچه بلافاصله آنها را در خود می‌گیرد. این واقعه هراسی هولناک و حس غفلتی پرهیزکارانه را باعث می‌شود که فقط کسانی که تا آستانه مرگ پیش می‌روند شاید آن را تجربه کنند.



بازسازی معبد اوپسالا، از کتاب تاریخ مردم شمال (۱۵۵۵) اثر اولائوس ماگنوس

داستان پادشاه مرده‌ای که در قلمرو حکومت خود حمل می‌شود تا تداوم رونق را تضمین کند نیز به قصه مرگ تصادفی هافدان سیاه، پادشاه نیمه افسانه‌ای نروژ و پدر هارالد زیباموی اندکی شباهت دارد. به نوشته اسنوری در یکی از بخش‌های آغازین هایمس‌کرینگلا، هافدان در بازگشت از ضیافتی در هیدلند در یخبندان راندزفیورد گرفتار شد. فصل بهار بود و یخ‌ها قابل اعتماد نبودند. هنگام عبور آنها یخ‌ها شکستند و هافدان و همه همراهانش غرق شدند. پیکر آنها را پیدا کردند. هافدان بخصوص در پدید آوردن فصول حاصل خیز برای مردمش پادشاهی موفق بود. اهالی رینگه‌رایک پیکر او را برای دفن کردن به محل خود بردند. اما اهالی قلمروهای دیگر حکومت یعنی رومرایک، وستفولد و هایدمارک اعتراض کردند، زیرا گمان می‌کردند هر جا که پیکر پادشاه دفن

شود، فصول بارور نیز ادامه خواهد یافت. لذا همه خواستار پیکر پادشاه بودند. آنها به نوعی توافق سیاست مدارانه رسیدند، پیکر پادشاه را چهار قسمت کردند، و هر قسمت را در ایالتی به خاک سپردند. به نوشته اسنوری از این رو است که در نروژ چهار مکان مختلف به نام تپه هافدان وجود دارد.

پیوند نام فروثی با صفت فروثر (به معنی حاصلخیز، جوانه‌زدن) گویای آن است که این واژه دوم می‌تواند یکی از لقب‌های فریر باشد. یکی از فصول ینگلین گاساگا از هایمس کرینگلای اسنوری این نکته را روشن می‌سازد که دو نام مزبور با هم پیوندی تنگاتنگ دارند. از دیدگاه اسنوری، فریر پادشاهی سوئدی و جانشین نیورد است. لذا فرمانروایی او را به این شرح توصیف می‌کند:

او نیز مانند پدرش از نظر داشتن دوستان خوب و پدید آوردن فصول حاصلخیز شخصیتی خجسته بود. فریر معبد بزرگی در افسالاحداث کرد، در آنجا سکونت گزید و تمام درآمدهای ناشی از مالیات، اراضی و سرمایه خود را به آن اختصاص داد. سپس خزانه سلطنتی اوپسالا تأسیس شد که تا به امروز هم وجود دارد. در دوره فریر، در حالی که فصول حاصلخیز بر همه زمین‌ها حکم فرما بود، «صلح فروثی» نیز آغاز شد. سوئدی‌ها فریر را عامل این وضع می‌دانستند.

در میان سوئدی‌ها صلح و باروری پیوندی تنگاتنگ دارند، چنان که در تقدیم نامه‌های قربانی به کرات با عبارت «برای باروری و صلح^۱» مواجه می‌شویم. همان طور که می‌دانیم کیش ابتدایی نرتوس نیز نوعی کیش صلح بود. نام اماکن و اشارات اولیه مندرج در حماسه‌ها، این رابطه میان ونرها و صلح توأم با حاصلخیزی را نشان می‌دهد. استفاده از واژه فریر در جای - نام‌های نروژی و سوئدی کاملاً متداول است و معمولاً با عنصر دومی با معنای «مرغزار»، «دشت» و نظایر آن همراه است که به گمان من اشاره به قطعه زمینی است که محصول خوبی تولید می‌کند. نیورد و فریر هر دو ثروتمند بودند. در واقع اسنوری (یا عالی جناب در گیلفاگینینگ) می‌گوید نیورد «آن قدر ثروتمند و مال‌دار است که می‌تواند به هرکس که از او بخواهد زمین یا پول نقد بدهد». فریر صاحب گنجینه‌های شخصی و مهمی مانند گراز گولین بورستی است که با تلالو موهای زرین‌اش تاریکی را روشن می‌کند. وی یک کشتی با خصوصیات رشک‌انگیز دارد: این کشتی می‌تواند تمام سپاهیان ایس را همراه با یراق و سلاح‌شان در خود جای دهد، هنگامی که

1) *til àrs ok friðar*

بادبان برافراشته می‌شود می‌تواند باد موافق را به خود جلب کند، و هنگامی که دیگر مورد استفاده نیست می‌توان آن را از دریا بیرون کشید، مانند یک لباس آن را تا کرد و در چمدانی قرار داد. پدر فریر نیز با کشتی و دریا رابطه داشت.

قصه‌های فریر، فروئی، هافدان (و از جهتی دیگر نرتوس) به رغم تفاوت‌هایشان عناصر مشترکی دارند؛ مضمون‌هایی که سایر داستان‌های اسکاندیناوی و درواقع ژرمنی، به درجات متفاوت با آنها هم‌نوا می‌دارند، و از آن میان داستان اولاف، حرس کننده درخت، فقط یکی از آنها است. این مضمون‌ها عبارتند از: یک خدا/شاه که صلح و فراوانی را برای مردم به ارمغان می‌آورد؛ برداشت خوب محصول که عامه مردم آن را به تداوم تملک پیکر او نسبت می‌دهند، و برای تضمین این فراوانی، خدا/شاه در اربه‌ای در قلمرو خود به سفر می‌پردازد.

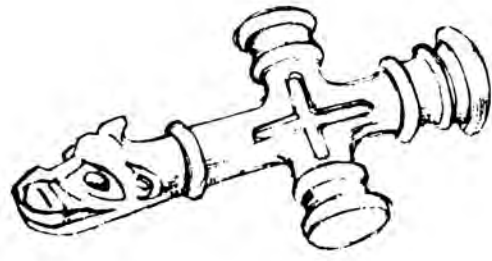
پشت افسانه‌هایی از این قبیل، بعضی اسطوره‌های مشترک اسکاندیناوی یا احتمالاً ژرمنی قرار دارند، و شاید حتی بعضی آیین‌های مذهبی از آن اشتقاق می‌یابند. در کردارهای مذهبی و عملی اسکاندیناوی‌ها، و نرها آشکارا خدایان مهمی بودند. آنها ثروتی را که جامعه اسکاندیناوی، اعم از کشاورزی و تجاری به آن وابسته بود تأمین و کنترل می‌کردند. بنابراین تعجب‌آور نیست که غالباً هم‌نام خدایانی هستند که مردم قربانی‌های خود را به پیشگاهشان تقدیم می‌کردند. طرفه آنکه شاید به دلیل همین اهمیت عملی باشد که معدودی از اسطوره‌های مربوط به این گروه مهم از خدایان برجای مانده است. مورخ قرن دوازدهم آدام برمنی، معبد بزرگ کافرکیشان در اوپسالا و آیین‌هایی را که در آنجا برگزار می‌شده توصیف کرده است. در درون این معبد سه تصویر عمده از خدایان دیده می‌شود؛ آدام یکی از آنها را فریکو می‌نامد که قطعاً همان فریر است زیرا «صلح و خوشی را میان انسان‌ها قسمت می‌کند.» آدام گزارش کوتاهی از قربانی‌های بزرگ بهار ارائه می‌دهد، اما مایوسانه اضافه می‌کند: «اورادی که معمولاً در این قبیل مراسم خوانده می‌شود گوناگون و بی‌مزه است و بهتر است که چیزی درباره آنها نگوئیم.»

آیین‌های کافرکیش، بناگیزر نویسندگان مسیحی را تکان می‌داد و آنها ترجیح می‌دادند در این باره صحبتی نکنند. اگر این آیین‌ها به خدایانی مربوط می‌شد که بر زندگی روزمره، اقتصاد کشاورزی یا دامداری، و موفقیت سفرهای تجاری یا ماهیگیری تأثیر می‌گذاشت، در اجتماع پس از مسیحیت خطرناک‌تر بشمار می‌آمد؛ مردم می‌خواستند در کنار آنها باشند، زیرا تداوم اجتماعات آنها به موفقیت‌شان به عنوان کشاورز یا دریانورد

بستگی داشت. لذا برای روحانیون مسیحی این نکته واجد اهمیت بود که این خدایان روستا و دریا سرکوب شوند و اسطوره‌های آنها به دست فراموشی سپرده شود، یا جای خود را به معادل‌های مسیحی بسپارد.



سه خدای بزرگ در معبد اوپسالا. تور در میانه نشسته و اودین سمت چپ او است. فریر می‌بایست سمت راست او ایستاده باشد، اما به اشتباه، الهه فریگ در آنجا نشسته است. برگرفته از کتاب تاریخ مردمان شمال، نوشته اولوس مگنوس



اودین و تور

اودین و تور که معروف‌ترین و نیرومندترین ایزیر هستند کاملاً در تقابل با یکدیگر قرار دارند: اودین، خدای شاعران و پادشاهان، جنگجویان و جادوگران بود؛ و تور برای وایکینگ‌های معمولی، ایسلندی‌ها یا نروژی‌های خلیج باریک جذابیت داشت. ژرژدومزیل آنها را دو گونه می‌شمارد و براین اساس آنها را طبقه‌بندی می‌کند. وی در تقسیم‌بندی خود از خدایان، برحسب کارکردها و پیروانشان، اودین را در نقش پادشاه، کاهن، و جادوگر، فرمانروا می‌شمارد. به گمان او تور، ویژگی‌های خدای جنگ را دارد و اساساً سرسخت و مهاجم است. گرچه این فرق‌گذاری در مورد اسطوره یا باور دوران وایکینگ‌ها ساده‌انگارانه است، اما چندان هم بی‌راه نیست. بدیهی است که تور برای حفظ خدایان در مقابل دشمنان میرای آنها، یعنی غول‌ها، می‌جنگد؛ اما اودین نیز با جنگ پیوندی تنگاتنگ دارد، قهرمانان برگزیده خود را حفاظت می‌کند و سرانجام آنها را نزد خود گردمی‌آورد.

اودین

از میان این دو تن، اودین شخصیتی پیچیده‌تر دارد. به گمان عده‌ای از پژوهشگران، این پیچیدگی از آنجا ناشی می‌شود که طی قرن‌های متمادی، اودین، خصوصیات و عرصه‌های فعالیتی را که قبلاً به خدایان دیگر تعلق داشته به خود گرفته است. تنوع سرشت اودین، در شمار کثیر نام‌هایی که به او داده شده انعکاس یافته است؛ نام‌هایی که صرفاً لقب نیستند، بلکه چیزی از کیفیت مندرج در نام را نیز با خود دارند؛ چیزی که اسکاندیناوی‌ها آن را هیتی^۱ می‌نامیدند، و این واژه اسمی بود که با فعل هیتا^۲ ارتباط داشت و به معنی «نامیده شدن» بود.

1) heiti

2) heita

اسنوری در اینجا از زبان عالی جناب سوم در گیلفاگینینگ می گوید، اودین کهن سال ترین و برجسته ترین خدایان است و بر همه چیز نظارت دارد. خدایان دیگر، همچون فرزند از پدر، از او فرمانبرداری می کنند - البته این مطلب مربوط به سال ها پیش بوده است. عالی جناب سوم، او را «پدر همه» (*AlfQǫr*) «پدر گشتگان» (*valfQǫr*)، «خدای به دار آویخته شدگان» (*Hangaguð*)، «خدای اسیران» (*Haptaguð*) و «خدای قایق ها» (*Farmaguð*) نیز می نامد و اضافه می کند که اودین در دیدار با شاه گیرود نام های بیشتری برای خود بر شمرده است. عالی جناب سوم سپس فهرستی را که در شعر گریم نيسمال آمده است نقل می کند:

«من خود را گریم می نامم

و گانگلاری

هیریان، هیالمبری

رتکز، تریدی

تون، اون،

هل بلیندی، هار

سان، سویپال

سان گتال ...»

و این فهرست شانزده مصراع دیگر نیز ادامه پیدا می کند. تعجبی ندارد که گانگ لری در پاسخ فریاد برمی آورد: چقدر نام به او داده اید. «خدای من، انسان باید چقدر مطلب بیاموزد تا بتواند به تفصیل بگوید که هر یک از این نام ها چگونه به وجود آمده است.» در واقع آنچه که شخص به آن نیاز دارد تا معنای بعضی اسامی را بفهمد، اطلاعاتی در زمینه ریشه شناسی واژگان اسکاندیناوی است. گریمر معمولاً به مفهوم «نقاب پوش، دارای سرپوش» است. هیریان با اسم هر ارتباط دارد و به معنی «سپاه» است، و هیالمبری، حاوی واژه هیالمُر به معنی «کلاه خود» است. هار به معنی «عالی جناب» است، اما به موجب یک ریشه شناسی بدیل - که به هیچ وجه اثبات نشده است - «نایینا» هم معنی می دهد. سویپال با صفت سویپول ارتباط دارد که به معنی «تغییرپذیر، متلون» است. در مصراع های باقی مانده شعر فوق به نام هایی با معانی زیر برمی خوریم: «برافروزنده» (*Hnikarr*)، «ضعیف چشم» (*Bileygr*)، «چشم آتشین» (*Báleygr*)، «شیطان صفت» (*BQlverkr*)، «سرپوش بلند» (*SiðhQtrr*)، «پدر پیروزی» (*SigfQǫr*)، «نایینا» (*Blindi*)، «دارای عصای جادویی» (*GQndlir*)، «اسب اخته» (*Iálkr*)، «تغذیه کننده» (*Kialarr*)،

«ویرانگر» (*Viðurr*)، «وحشت» (*ygggr*)، «باد» (*Váfuðr*) و «خدای مردان» (*Veratýr*). این اسامی، وجوه مختلف شخصیت اودین، یا بخشی از اعمال گوناگون او را نشان می‌دهند: خدای جنگ و پیروزی بخش، خدای جادو، خدای شوم، خدای ترسناک و پرهیبت، خدایی که توانست بادها را زیر فرمان خود درآورد، خدایی که نمی‌توان به حرفش اعتماد کرد. بعضی از این اسامی، اسطوره‌ها را در دل خود دارند. این واقعیت که اودین جادوگری می‌کرد، و این امر مذکر بودن او را در هاله‌ای از تردید فرو می‌برد، احتمالاً منجر به آن شده است که به او لقب *اسب‌اخته* داده شود. داستان‌های فراوانی که در آنها اودین در هیأت مبدل سفر می‌کند، نام‌هایی مانند «نقاب‌پوش» و «سرپوش بلند» را برایش به ارمغان آورده است. نام‌هایی مانند «ضعیف چشم»، «نابینا» و شاید هار در معنای «نابینا» یادآور آنند که اودین یک چشم بوده است، زیرا او یک چشم خود را در ازاء نوشیدن از چاه میمیس برون که منبع خرد و حس مادرانه بود از دست داد.

نام‌هایی که جنگ و جنگ افزار را تداعی می‌کنند، به خدای جنگ، پشتیبان رزمندگان بزرگ، و خدایی که برای سپاه خود بزرگترین جنگجویان را برمی‌گزیند - مردانی مانند اریک خونین تبر - اشارت دارند. اما همین خصلت اودین، بی‌وفایی، تغییرپذیری و تلون او را نیز نشان می‌دهد. پس از آنکه مدتی به یک قهرمان بزرگ یاری می‌رساند، به او خیانت می‌کند، و اجازه می‌دهد کشته شود تا در تالار کشتگان به او بپیوندد.

درواقع بی‌وفایی بخشی از سرشت کلی اودین است، همان‌طور که بخشی از شیوه زندگی و ایکنینگ‌ها نیز هست، و احتمالاً بسیاری از آنها می‌بایست اودین را به عنوان خدای شخصی خود برگزیده باشند.

تازی سرنوشت، یکی از مضمون‌های شعر ادایی *هاوامال* است. در این شعر اودین درباره تجربه خود از جهان سخن می‌گوید، و در باب خیانتی که مردان و زنان نسبت به یکدیگر مرتکب می‌شوند بدبینانه به تأمل می‌پردازد:

دل باختن به زنی که قلبی ناراست دارد

مانند تاختن سمندی بی‌نعل است بر یخ لغزان

سمندی سرکش و دوساله که هنوز بالغ نشده است

یا مانند یک کشتی بی‌سکان در دریایی طوفانی

یا گرفتن گوزن شمالی در تپه‌های لغزنده با پای لنگ

و برای رعایت انصاف اضافه می‌کند،

اما اکنون رک و پوست کنده حرف خواهم زد. من هر دو طرف را می‌شناسم.

مردان نسبت به زنان ذهنی خیانت کار دارند

هنگامی که نادرست ترین مقاصد را داریم، به نیکوترین صورت سخن می‌گوییم

این شیوه خردمندترین قلب‌ها را فریب می‌دهد.

وی سپس به دو ماجرا اشاره می‌کند که این خیانت‌های متفاوت را برملا می‌سازند. این اسطوره‌ها به طور کامل بازگو نمی‌شوند، و اطلاعات ما از اوّلی محدود به همان مطالبی است که در *هاوامال* آمده است. اما دومی را می‌توان با استفاده از منابع دیگر تکمیل کرد. اوّلی درباره یکی از ماجراهای عشقی اودین است که به شکست می‌انجامد. او عاشق دختری می‌شود که ظاهراً یک غول مؤنث است، و از او فقط با عنوان «دختر بیلینگ» یاد می‌شود. اودین به بستر او نزدیک می‌شود، اما دختر از او درخواست می‌کند که شب هنگام بازگردد، مبادا کس دیگری از احساسات متقابل آنها نسبت به یکدیگر بویی ببرد. اودین در زمان موعود بازمی‌گردد، اما می‌بیند همه نگهبانان خانه بیدارند و در حالی که مشعل‌های سوزانی در دست دارند مراقب‌اند. او پا به فرار می‌گذارد و اوّل صبح روز بعد باز می‌گردد. اکنون نگهبانان خوابیده‌اند و اودین امیدوار است به آرزوی خود برسد. اما دختر یک سگ نگهبان را به تخت خود بسته است تا مانع از نزدیک شدن اودین شود. دومی همان داستان معروف دزدیدن شراب شاعرانه از غولی به نام سوتونگ توسط اودین است. شاعر *هاوامال* فقط بر یک جنبه از داستان تأکید می‌کند و آن اغوای دختر غول، گان‌لود، توسط اودین برای دستیابی به مشروب است. نویسنده به روشی رمزی از مخاطب می‌خواهد که با استفاده از دانش خود جاهای خالی را پرکند.

من غول کهن را یافتم و اکنون بازمی‌گردم.

در آنجا سکوت چیزی عاید من نمی‌کرد.

در باب شکوه و شوکت خود بسیار سخن راندم

در تالارهای سوتونگ

(جای دیگری در *هاوامال* درباره اهمیت فصاحت برای مردی که می‌خواهد موفق

شود، بسیار سخن رفته است.)

بریک صندلی زرین، گان‌لود به من تسلیم کرد

پیاله‌ای از آن مشروب ارزشمند را

پاسخ من ضعیف بود

برای قلب پاک او

و ذهن گرفتارش.

سپس شعری گنگ به دنبال می‌آید که احتمالاً خارج از توالی منطقی است و نشان می‌دهد که چگونه اودین با کندن و سوراخ کردن پرتگاه‌ها وارد تالار صخره‌ای سوتونگ می‌شود - یا آنکه چگونه دوباره از آن خارج می‌شود؟

با دهان رتی فضایی برای خود درست کردم

و اندک اندک صخره را جویدم

بالا و پایین من مسیر غول‌ها بود

پس، گردن خود را به خطر انداختم.

سپس مسمطی دشوار دربارهٔ مشروب شاعرانه می‌آید، و در پی آن:

تردید دارم که هرگز می‌توانستم بگریزم

از تالارهای غول‌ها

اگر از آن زن خوب، گان لود، یاری نجسته بودم

و او را در آغوش خود نگرفته بودم.

و سرانجام:

من فکر می‌کنم اودین به حلقهٔ مقدس خود قسم یاد کرد.

چگونه می‌توان به کلام او اعتماد کرد؟

او سوتونگ را مغبون از بابت شرابش

و گان لود را غرق در اشک بر جای گذاشت.

ما از جای دیگر، از جمله منبعی دربارهٔ تاریخ انگلوساکسون می‌دانیم که وایکینگ‌ها یک حلقهٔ مقدس داشتند که با حرمتی خاص به آن سوگند می‌خوردند. اما اودین سوگند خود را نقض کرد.

دربارهٔ داستان مشروب دزدی اودین مطالب بیشتری وجود دارد، هر چند همواره نمی‌توانیم آن را بازسازی کنیم. به عنوان مثال، بخشی از هاوامال، بیانیه‌ای میانه روانه علیه افراط در باده نوشی است:

آن قدرها که مردم ادعا می‌کنند

آبجو برای فرزندان آدم خوب نیست.

یک مرد هرچه بیشتر مشروب بنوشد

براندیشه‌های خود کمتر آگاه است.

و به دنبال آن اشعار زیر می‌آید:

حواصیلِ نسیان نامیده می‌شود

کسی که در ضیافت‌های باده نوشی پرسه می‌زند.
هوش انسان را می‌رباید باده نوشی
من با پرهای این پرنده به زنجیر کشده شدم
در دربارگان لود
من مست شدم
سیاه مست
در تالار فیالار خردمند.
باده نوشی فقط یک حسن دارد
اینکه انسان در پایان عقل خود را باز می‌یابد.

اودینِ مستی که گان‌لود را اغوا می‌کند تصویری تازه است. بعلاوه اگر این دو قطعه شعر با هم مرتبط باشند، دربارگان‌لود و تالار فیالار مکانی واحدند. اودین مشروب را نه از سوتونگِ غول بلکه از فیالار دزدید، و او یکی از کوتوله‌ها است که این مشروب را از خون کواسیر درست کرد.

اسنوری مقدمه‌ای نیز بر این داستان می‌افزاید. او می‌گوید، فیالار و گالار کوتوله‌هایی هستند که در اصل این مشروب را درست می‌کنند، اما سوتونگ به عنوان تاوان مرگ پدر و مادرش، غولی به نام گیلینگ و همسرش، آن را از آنها می‌ستاند. کوتوله‌ها گیلینگ را برای پارو زنی به قایق خود دعوت می‌کنند. قایق واژگون و گیلینگ غرق می‌شود. همسر گیلینگ به شدت گریه می‌کند؛ چنان شدید که فیالار به هیچ وجه نمی‌تواند مانع از جیغ کشیدن‌های او شود. پس او را تشویق می‌کند کنار قایق برود و با نگاه کردن به محلی که این واقعهٔ مرگبار اتفاق افتاده است تسکین پیدا کند. زن موافقت می‌کند. در همان حال که غول - زن کنار قایق ایستاده است گالار سنگ آسیایی را بر سر او می‌کوبد و او را به قتل می‌رساند. سوتونگ که به همهٔ این قضایا معترض است، برای انتقام گرفتن نقشه می‌کشد. او کوتوله‌ها را می‌رباید و آنها را بر صخره‌ای که زیر امواج بلند غرق می‌شود به زنجیر می‌کشد. سپس آنها را تهدید می‌کند که همان جا رهایشان خواهد کرد مگر آنکه به او خون‌بها بپردازند، و آنها می‌پذیرند که مشروب را به او بدهند. او مشروب را به خانه می‌آورد و به دخترش گان‌لود می‌سپارد.

اودین مصمم بود این مشروب را به چنگ آورد. هنگامی که رهسپار قلعهٔ سوتونگ بود به مرغزاری رسید که در آن‌ه غلام به علف چیدن مشغول بودند. آنها کارگران باثوگی، برادر سوتونگ‌اند. چون غلام بودند هوش چندانی نداشتند و از داس‌های کند

استفاده می‌کردند. اودین داس‌هایشان را تیز کرد و بردگان با مشاهده این که چقدر بهتر علف می‌چینند شگفت‌زده شدند. آنها از اودین درخواست کردند که سنگ تیزکن خود را به آنها بفروشد. اودین سنگ را به میان آنها پرتاب کرد و آنها همگی برای گرفتن آن هجوم بردند. به دلیل سراسیمگی و تیزی داس‌ها گلوی یکدیگر را بریدند و هلاک شدند. اودین قدم به درون مزرعه گذاشت. بائوگی به دلیل از دست دادن کلیه کارگران خود خشمگین بود، اما اودین به او پیشنهاد کرد که در ازاء یک پیاله از مشروب سوتونگ کار همه کارگران را به تنهایی انجام دهد. او خود را بولورک معرفی کرد که می‌بایست حتی یک غول را نیز به احتیاط وادارد، زیرا این واژه به معنی شیطان کردار است. به هر روی، بائوگی خاطر نشان کرد که او بر مشروب سوتونگ اختیاری ندارد، اما موافقت کرد که برای اینکه اودین به خواسته‌اش برسد هر کمکی از دستش برآید به او بکند. بولورک سراسر تابستان را به بردگی گذراند و هنگامی که زمستان فرا رسید از بائوگی خواست که مزدش را بپردازد.

بائوگی همراه با او نزد سوتونگ رفت، اما غول حتی از دادن یک قطره از مشروب به او امتناع کرد. بائوگی و بولورک نقشه کشیدند که به هر ترتیب مقداری از مشروب را بربایند، و به اتفاق یکدیگر سوراخی در دیوار صخره‌ای ایجاد کردند تا به مشروب دست یابند. بولورک خود را به شکل مار در آورد و از سوراخ به درون خزید، و بقیه داستان را نیز می‌دانیم.

این قصه چندین صفت نادلچسب اودین را آشکار می‌سازد: زیرکی اندک و خودپسندی، توانایی تغییر شکل، گرایش به هیأت مبدل و اسامی دروغین، و توسل به خدعه و خیانت. برای آنکه نسبت به این خدا دیدگاه مثبت‌تری پیدا کنیم باید به تظاهرات او مبنی بر خداوندی معرفت نظری بیفکنیم. شیوه‌های دستیابی او به خرد را می‌دانیم: قربانی کردن خودش بر درخت و دادن یک چشم به ازاء یک پیاله نوشیدنی از چاه معرفت. شیوه‌های دیگری نیز وجود دارند: او می‌توانست مردگان را به سخن گفتن وادارد؛ از قدرت کامل جادوگری بهره‌گیرد؛ و دو کلاغ به نام‌های هوگین و مونین داشت که در اکناف جهان به پرواز در می‌آمدند و برای او اخبار جمع‌آوری می‌کردند.

دانش کیهان‌شناختی اودین از گذشته و رویدادهای آینده برای ما اهمیت دارد، زیرا این اطلاعات در بخش کوچکی از اشعار خردمندان گردآوری شده‌اند که دانش ما را از باور و اسطوره اسکاندیناوی تشکیل می‌دهد. یکی از آنها که *واف‌ثروثنیسمال* نام دارد گزارش مناظره‌ای در باب مهارت و دانش میان اودین و غولی به نام *واف‌ثروڈنیر* است که

به داشتن معرفت عمیق معروف بود. این شعر با گفتگوی اودین و همسرش فریگ آغاز می‌شود. در این گفتگو اودین با همسرش مشورت می‌کند، بدون آنکه قصد داشته باشد به حرف او توجه کند. آیا او باید با واف‌ثرودنیر دیدار کند تا دریابد که عمق دانش او چقدر است؟ فریگ که همسری فرمانبردار است او را به دیدار غول ترغیب می‌کند، با این امید که به سلامت بازگردد. اودین با رفتاری که چندان مؤدبانه نیست وارد تالار واف‌ثرودنیر می‌شود، و با وجود این به داخل دعوت می‌شود و مورد سؤال قرار می‌گیرد. اودین طبق معمول خود را با نام دروغین گاگراد معرفی می‌کند. غول پرسش‌های کوتاهی می‌کند، او را فردی صاحب معرفت می‌یابد، و دعوت به مناظره می‌کند: قرار می‌شود آنها تبحر یکدیگر را به آزمون بکشند و بازنده سر خود را از دست بدهد. به این ترتیب گاگراد پرسش‌های خود را از واف‌ثرودنیر دربارهٔ منشاء جهان، ماهیت خدایان، و پایان امور آغاز می‌کند. غول باتسلط کامل پاسخ می‌دهد تا اینکه گاگراد با پرسش آخر خود او را به دام می‌اندازد: اودین در گوش پسرش بالدر چه مطلبی را زمزمه کرد، هنگامی که خدای درگذشته بر تودهٔ هیزم قرار می‌گرفت تا سوزانده شود؟ فقط اودین پاسخ این سؤال را می‌دانست، لذا غول متوجه شد که بازی را باخت است:

هیچ کس نمی‌داند در آن روزگاران دور

تو در گوش فرزندت چه گفته‌ای.

من به حکم تقدیر قصه‌های کهن خود را گفته‌ام

و سرنوشت خدایان را.

اکنون می‌دانم که با اودین می‌جنگیده‌ام

آن همیشه خردمندترین.

گریم‌نیسمال از دیگر قصه‌های خردمندانه‌ای است که اودین شخصیت اصلی آن است. این قصه در قالب روایی پرداخت شده‌تری قرار گرفته، و در متن دستنوشتهٔ سلطنتی با مقدمه‌ای منثور همراه شده است. این شعر، سرگذشت دو شاهزادهٔ جوان به نام‌های آگنار (ده ساله) و گیروود (۸ ساله) است. در یکی از روزهایی که این دو شاهزاده به ماهیگیری رفته‌اند بادی وزیدن می‌گیرد و آنها را به دریا می‌افکند. آنها در نزدیکی کلبهٔ یک دهقان فقیر به ساحل می‌افتند، زمستان را با این دهقان و همسرش بسر می‌برند، و دهقان گیروود را بخصوص مورد توجه قرار می‌دهد. بهار که فرا می‌رسد یک قایق پیدا می‌شود که آنها را ببرد. هنگامی که بر قایق سوار می‌شوند، دهقان به طور خصوصی اندرزهایی به گیروود می‌دهد. پس از آنکه قایق آنها به کشورشان می‌رسد،

گیروود که در دماغه قایق ایستاده است به ساحل می‌پرد و قایق را به درون دریا هل می‌دهد، در حالی که برادر بزرگش رو عرشه قایق سرگردان برجای مانده است. گیروود به خانه می‌رود و متوجه می‌شود که پدرش در این فاصله درگذشته است، به عنوان جانشین او مورد استقبال قرار می‌گیرد، و باگذشت سال‌ها به شاهزاده‌ای صاحب شوکت تبدیل می‌شود. اگنار که وارث برحق است با قایق به درون دریا کشیده می‌شود، در سرزمینی دوردست به ساحل می‌رسد و با غول‌های ساکن در آنجا مشغول زندگی می‌شود.

این کشمکش میان دو برادر باعث درگیری‌هایی میان شخصیت‌های بلندمرتبه‌تر می‌شود، زیرا اودین حامی گیروود و فریگ حامی اگنار است. در یکی از روزها که این زوج در بارگاه خود نشسته بودند و آنچه را در سراسر جهان اتفاق می‌افتاد نظاره می‌کردند، اودین با لحنی غیرمؤدبانه گفت، «به فرزند رضاعی‌ات اگنار نگاه کن. او در یک غار با یک غول مشغول بچه درست کردن است. حال آنکه فرزند رضاعی من گیروود پادشاهی است که بر کشور خود فرمان می‌راند.» فریگ با خشونت پاسخ داد، «گیروود شخصی خسیس است، چنان در پذیرایی خسیس است که اگر گمان برد چیز زیادی عایدش خواهد شد حتی مهمانش را شکنجه خواهد کرد.» این گفته نوعی افترا بود و کار آنها به منازعه کشید. اودین با همسر خود شرط بست که نادرستی این نظر را اثبات خواهد کرد.

اودین با لباس مبدل به دربار گیروود رفت تا اتهام فریگ را به آزمون بکشد. اما فریگ زیرک‌تر از شوهر خود بود. وی قاصدی نزد گیروود فرستاد و نسبت به این غریبه مشکوکی که وارد کشورش شده بود به او هشدار داد. گیروود فریب خورد و اودین را اسیر کرد. اودین ردایی آبی - مشکی برتن کرده بود و خود را گریم‌نر معرفی می‌کرد که چنانچه گیروود به اندازه کافی هوشیار می‌بود هر دوی اینها هشدار لازم را به او می‌داد. گیروود خواهان اطلاعات بیشتر شد. گریم‌نر برحق خود دایر بر سکوت کردن پافشاری کرد، و گیروود او را شکنجه کرد. گیروود دو توده بزرگ آتش درست کرد و گریم‌نر را به مدت هشت روز در میان آنها نگاه داشت، چندان که ردای او برتنش سوخت. گیروود پسر ده ساله‌ای داشت که با تظاهر به پیروی از آداب و رسوم، نام او را به یاد برادرش، اگنار گذاشته بودند، اگنار جوان دلش به حال گریم‌نر سوخت و برای او شاخی پر از نوشیدنی آورد. شعر با سپاسگزاری گریم‌نر و پیش‌گویی او مبنی بر آنکه اگنار به پاداش این عمل به پادشاهی خواهد رسید آغاز می‌شود.

گریم‌نر سپس وسعت دانش خود را به نمایش می‌گذارد، درباره‌های خدایان گوناگون را نام می‌برد، از حیوانات ماوراء طبیعی که در دنیاهاى آنها سکونت دارند سخن

می‌گوید، از آفرینش چرخ گردون و گنجینه‌های خدایان صحبت می‌کند، و همه این چیزها می‌توانست مخاطب او را نسبت به هویت واقعی او هشیار نماید. وی سخن خود را با پیشگویی مرگ‌گیرود به وسیله شمشیر پایان می‌دهد و نام خود را اعلام می‌کند:

«اینک می‌توانید اودین را تماشا کنید.

اگر می‌توانید به من نزدیک شوید.»

دنباله آن به نثر این طور ادامه پیدا می‌کند:

شاه‌گیرود با شمشیر نیم برهنه بر دامن، نشسته بود. هنگامی که شنید دیدار کننده‌اش اودین است، برپا جست تا اودین را از آتش دور سازد. شمشیر از دامانش لغزید و دسته آن طرف پایین قرار گرفت. پای پادشاه لغزید و پیکرش بر شمشیر فرود آمد. وی بر شمشیر به سیخ کشیده و کشته شد. سپس اودین ناپدید شد و اگنار سال‌های سال در آنجا پادشاهی کرد.

تور

گذشتن از اودین فریبکار، بدبین و پیچیده، و رسیدن به تور ساده‌اندیش و سراسر خود نوعی فراغت است. تور یک جنگجو است و دشمنانش، دشمنان خدایان‌اند: غول‌ها، هیولاها و نیروهای ابتدایی. اسنوری تور را به شرح زیر جمع‌بندی می‌کند:

تور بزرگترین خدایان است. وی تور ایزیر، یا تور ارابه‌ران نامیده می‌شود. او از همه خدایان و انسان‌ها نیرومندتر است... او سه چیز ارزشمند دارد. نخستین آنها چکش میولنر است که هیولاها، یخ و غول‌های پرتگاه، به محض بالا رفتن آن را می‌شناسند (و تعجبی هم ندارد چون بر کله بسیاری از پدران و نزدیکان‌شان فرود آمده است). دومین چیز جالبی که دارد کمر بند قدرت است که وقتی آن را به کمر می‌بندد قدرت خداگونه‌اش دوبرابر می‌شود. سومین و ارزشمندترین چیزی که دارد دستکش آهنین است. هنگامی که چکشش را به دست می‌گیرد باید حتماً آنها را پوشیده باشد.

درباره تور اسطوره‌های فراوانی برجای مانده است. پاره‌ای از آنها در اشعار اسکالدی اولیه ذکر شده‌اند که شاهی بر روزگار بزرگ آنها است و شاید به نوعی پرستش عملی این خدا را در دوران وایکینگ‌ها نشان می‌دهد. شاید ذکر این نکته واجد اهمیت باشد که تور تنها خدایی است که در کتیبه‌های یادمانی وایکینگ‌ها نامش برده شده است. در این کتیبه‌ها عبارت‌هایی از قبیل «تور این حروف را تقدیس کن،» و «تور این یادگارها را تقدیس کن» او را در مقام خدایی حمایت کننده نشان می‌دهند. با این

همه، نه فهم این اسطوره‌ها همیشه آسان است، و نه تبیین آنها در قالبی غیر از روایت‌های ساده - آیا در پشت آنها «اندیشه متداولی درباره پدیده‌های طبیعی و ...» وجود دارد؟

به عنوان مثال، برخورد تور با گیروود غول را در نظر بگیرید (این گیروود هیچ رابطه‌ای با شاه گیروود در ماجرای اودین ندارد). در اواخر دوران کافرکیشی اسکاندیناوی، شاعر ایسلندی ایلیف گودرونارسون، شعری تصنیف کرد که ما اکنون آن را تورزدراپا (اشعار مربوط به تور) می‌نامیم. این اشعار به این دلیل باقی مانده‌اند که در اسکالدز کاپارمال اسنوری نقل شده‌اند، اما عموماً در زمره مبهم‌ترین و دشوارترین اشعار اسکالدی به شمار می‌آیند. اسنوری تفسیری برای این قصه ارائه داده است که نمی‌توان در صحت و سقم آن حکم کرد. روایت اسنوری به شرح زیر است.

طبق معمول، مشکل از لوکی آغاز می‌شود. روزی لوکی لباس باز شکل فریگ را پوشیده و برای دیدن اطراف همچون یک پرنده به پرواز درآمده بود. وی وارد بارگاه گیروود شد، بر لبه پنجره نشست و به داخل نگاه کرد. گیروود که دوست نداشت این پرنده نگاهش کند، به یکی از خدمتکاران دستور داد پرنده را بگیرد. خدمتکار شروع به بالا رفتن از دیوار کرد و لوکی با مشاهده اینکه خدمتکار با چه دشواری صعود می‌کند، صبر کرد تا در آخرین لحظه بگریزد و به این ترتیب گیروود را قدری بیشتر عصبانی کند. اما ناگهان متوجه شد که خدمتکار پایش را گرفته است و فرار امکان‌پذیر نیست. گیروود از چشمان باز متوجه شد که این پرنده در واقع باید یک انسان باشد و از او خواست تا هویت خود را فاش سازد. چون لوکی سکوت کرد، به مدت سه ماه بدون غذا در قفس افکنده شد. این تشویق دوستانه کار خود را کرد، زیرا هنگامی که گیروود لوکی را از قفس بیرون آورد، او آماده بود اعتراف کند. گیروود حاضر شد جان او را نجات دهد، مشروط به آنکه لوکی بتواند تور را بدون چکش نیرومند و کمر بند قدرتش به بارگاه او بیاورد.

در قصه گفته نمی‌شود که لوکی به ازاء این کار چه پیشنهادی به تور کرده است، اما این خدای بزرگ، بدون سلاح، همراه با لوکی عازم دربار گیروود شد. آنها در مسیر خود در منزل یک غول مؤنث فرود آمدند، و او این حقیقت را که گیروود موجودی تشنه به خون است برای تور بازگفت، و یک کمر بند قدرت، یک گرز و چند دستکش آهنی به او قرض داد - شما هرگز نمی‌دانید چه هنگام ممکن است به این چیزها نیاز باشد. هنگامی که تور به رودخانه بزرگ ویمور رسید، کمر بند خود را بست، گرز را به دست گرفت و وارد رودخانه شد. در حالی که لوکی نیز به کمر بند چسبیده بود. تور که به میانه رودخانه

رسید، ناگهان آب رودخانه بالا آمد و به شانه‌های او رسید. او به اطراف نگاه کرد و در شکاف تپه‌ها گیالپ، دختر گیروود را دید که ایستاده و پاهایش را در دوسوی رودخانه قرار داده است. این او بود که باعث شده بود آب رودخانه بالا بیاید. اسنوری با تربیت‌تر از آن است که بگوید چگونه، اما احتمالاً او در حال شاشیدن در رودخانه بوده است (که با یک قصه قومی بخوبی جور درمی‌آید، هرچند بعضی مردم شناسان و کارشناسان فرهنگ عامه حیض شدن او را ترجیح می‌دهند). تور با ذکر این عبارت فیلسوفانه که رودخانه را از سرچشمه‌اش ببند «صخره‌ای بزرگ را به سوی او پرتاب می‌کند. سپس به ساحل می‌رسد و با چسبیدن به یک بوته سماق از آب بیرون می‌آید. اسنوری می‌گوید به این دلیل است که ما سماق را «رهایی تور» می‌نامیم.

این قسمت از قصه با یک مسمط ادایی ادامه پیدا می‌کند که اسنوری نقل می‌کند، و احتمالاً حاکی از آن است که وی روایت شعری طولانی‌تری در اختیار داشته و مطالب منثور خود را با استفاده از آنها نوشته است:

بالانیا ویمور

زیرا من بناگزیر باید بگذرم

از میان توبه دربارهای غول

و بدان که اگر بالا بیایی، قدرت خداگونه من نیز افزون خواهد شد

و بالا خواهد رفت تا آسمان‌های بلند.

تور راه خود را به سمت مأوای گیروود ادامه داد، و در آنجا او و لوکی را به یک آغل بز هدایت کردند که برای خدایانی با شأن و منزلت آنها چندان مناسب نبود. در داخل این آغل فقط یک صندلی وجود داشت. تور بر این صندلی نشست، صندلی شروع به بالارفتن کرد و او را به سمت سقف برد. وی با چوبدستی که غول زن به او داده بود بر تیرهای چوبی سقف فشار آورد تا خود را پایین نگاه دارد که ناگهان صدای شکستن و جیغی به هوا برخاست. دختران گیروود زیر صندلی رفته بودند و سعی می‌کردند تور را به سقف بچسبانند. او پشت آنها را شکسته بود. در اینجا باز هم در ادای اسنوری یک شعر نقل شده و تنها در یک دست‌نوشته برجای مانده است:

فقط یک بار همه نیروی خود را به کار گرفتم

در دربارهای غولان؛

هنگامی که گیالپ و گریپ، دختران گیروود،

کوشیدند مرا به آسمان‌ها ببرند.

سپس گیروود تور را به تالار خود که با استفاده از دو آتش بزرگ روشن و گرم شده بود فراخواند. به محض آنکه تور وارد شد، گیروود یک انبر برداشت، یک شمش آهنی قرمز و داغ را از آتش بیرون آورد و آن را به طرف خدا پرتاب کرد. خوشبختانه تور دستکش‌های آهنی را پوشیده بود. او آهن سرخ را گرفت و آن را به طرف گیروود پرتاب کرد. گول برای آنکه محفوظ بماند پشت یک ستون آهنی پناه گرفت. آهن گداخته از ستون، گیروود و دیوار پشت سر او عبور کرد و خارج از تالار بر زمین افتاد. به این ترتیب داستان اسنوری به پایان می‌رسد. بخش آخر این داستان در قطعه‌ای عجیب از کتاب ساکسوگراماتیکوس به نام گستادانوروم تأیید می‌شود. ساکسو ضمن بازسازی یک لشکرکشی ماجراجویانه دانمارکی‌ها به شمال اسکاندیناوی، بعضی مناظر هولناک را که آنها دیده‌اند توصیف می‌کند. آنها به شهری می‌رسیدند که یکی از اولین نمونه‌های انحطاط شهری بود. در این شهر یک تالار سنگی وجود داشت که سخت به جارو کردن و آراستن نیاز داشت. در آنجا دانمارکی‌ها با «یک قطعه صخره در هم شکسته مواجه شدند که در فاصله‌ای نه چندان دور از یک سکو وجود داشت و پیر مردی روی آن و در مقابل توده سنگ شکسته نشسته و پیکرش سوراخ سوراخ شده بود. فرمانده دانمارکی‌ها، تورکل برای افرادش توضیح داد که «روزگاری خدای تور، خشمگین از گستاخی گول‌ها یک قطعه آهن سرخ و گداخته را در شکم گروتوس دشمن فرو برد؛ این قطعه آهن تا فواصل دورتر پرواز کرد و پس از ویران کردن آن جاها به درون کوه فرو رفت.» در نزدیکی آن محل پیکرهای زنانه دیده می‌شد که پشت‌شان شکسته بود.

قصه‌ای غریب و آکنده از تفسیرهای تخیلی که برای اسطوره‌شناس گرسنه، همچون خوراک و نوشاک است. بعضی جنبه‌های آن که می‌توان بر آنها انگشت گذاشت به قرار زیر است: آیا این اسطوره آزمون تشرف یک جوان جنگجو به مردانگی است؛ اینکه تور غیر مسلح با حملاتی از جانب دشمنان طبیعی و حیوانی مواجه می‌شود، آیا نشان دهنده قدرت آسمانی در کشمکش با نیروهای طبیعی است؟؛ آیا تور که در اینجا خدایی جوان و برخوردار از نیروی رجولیت است با تهدید ناشی از «نیروهای دوگانه تعلق افراطی به اشیاء مؤنث مورد علاقه اولیه خود و رقابت ویرانگر با پدر» مواجه است؟ به گمان من برای ارائه تفسیرهای گوناگون از کتاب‌ها پایانی متصور نیست و بررسی بیش از حد آنها جز ملال حاصلی ندارد.

داستان‌های دیگری نیز برجای مانده است که کشمکش تور با گول‌ها را بازگو می‌کند: به عنوان مثال، منازعه او با رونگنیر. لوکاسینا با این ماجرا همچون

قصه‌ای معروف برخوردار می‌کند. در بخش‌های پایانی این شعر لوکی چنان خشمگین می‌شود که تور برای آرام کردن او وارد می‌شود. لوکی به او خوشامدی نیش‌دار می‌گوید، «چرا این طور داد و بی‌داد راه انداخته‌ای؟» تور با تهدید پاسخ می‌دهد:

خفه شو، بدبخت ناتوان. چکش نیرومند من

میولنیر دهانت را خواهد بست.

بادست راستم تو را خرد خواهم کرد، دستی که رونگ‌نیر را بکشت

چنان که استخوان‌هایت در هم بشکنند.

و در شعر بعدی تهدید خود را تکرار می‌کند:

قاتل رونگ‌نیر ترا به جهنم خواهد فرستاد

به دروازه‌های مرگ

در اشعار اسکالیدی اشارات دیگری نیز به نابودی رونگ‌نیر به دست تور شده است، اما باز هم این اسنوری است که روایت گسترش یافته را به دست می‌دهد.

رونگ‌نیر غولی زشت بود که کله‌ای سنگی و قلبی سنگی داشت. سپر بسیار ضخیم او از سنگ بود، و سلاحش یک سنگ چاقو تیزکنی عظیم بود که بر شانه‌هایش حمل می‌کرد. او و اودین بر سر بهتر بودن اسب‌هایشان به جدال برخاستند. اودین اسب خود را به تاخت درآورد و رونگ‌نیر نیز با خشم سر در پی او نهاد، با چنان سرعتی که وقتی به آسمان رسید نتوانست آن را متوقف کند، و پس از برخورد به دروازه‌ها به درون دربار افتاد.

خدایان با احترام او را به یک نوشیدنی دعوت کردند. او بسیار مست شد و شروع به لاف زدن در این باره کرد که چگونه خدایان را از بین خواهد برد و الهه‌ها را خواهد ربود. ایس‌ها تور را فرا خواندند و او با خشمی عظیم وارد شد، و سؤال کرد چه کسی این دشمن را دعوت کرده و به او مشروب داده است. رونگ‌نیر مدعی شد که تحت حمایت اودین است، اما موافقت کرد که بر کنار از هرگونه حمایتی، در مرز قلمروهایشان با تور بجنگد.

رونگ‌نیر بازگشت تا سپر و سنگ چاقو تیزکنی خود را بردارد. سایر غول‌ها با نگرانی به گمان زنی درباره این نبرد پرداختند، نگران از اینکه شاید رونگ‌نیر بیازد. لذا مجسمه گلی عظیمی از یک جنگجو ساختند و قلب یک مادیان را نیز در آن تعبیه کردند (زیرا به اندازه کافی بزرگ بود و وقتی تور وارد شد نیز شروع به تپیدن کرد). رونگ‌نیر در حالی

که از ترس شلووار خود را خیس کرده بود در کنار غول گلی (که کمک او محسوب می شد) ایستاده بود تا با تور روبرو شود. کمک تور خدمتکارش تیالفی، قهرمان دو بود و قبل از تور وارد شد. تیالفی با طرح دروغی ناپسند به غول گفت که او نباید سپرش را در مقابل خود بگیرد و منتظر تور باشد، چون تور در زیرزمین حرکت می کند، و از پایین با غول روبرو خواهد شد. لذا رونگ نیر سپر را زیر پای خود قرار داد و در حالی که سنگ چاقو تیزکنی را در دست داشت آماده نبرد شد.

تور با خشم خداگونه و معمول خود وارد شد و چکش خود را به طرف رونگ نیر پرتاب کرد. رونگ نیر نیز با پرتاب سنگ چاقو تیزکنی به او پاسخ داد. دو شیء پرتاب شده در میانه میدان به هم برخوردند، سنگ چاقو تیزکنی قطعه قطعه شد، و قسمتی از آن بر سر تور فرود آمد و او بر زمین افتاد. چکش میولنیر به حرکت خود ادامه داد، جمجمه رونگ نیر را شکافت و او را نیز بر زمین افکند، در حالی که پاهایش روی بدن تور قرار گرفته بود. در این فاصله تیالفی مشغول تکه پاره کردن غول گلی بود.

تور بر زمین افتاده بود و زیر وزن پاهای غول به زمین چسبیده بود. هیچ کس نتوانست او را حرکت دهد تا آنکه ماگنی، پسر سه ساله تور وارد شد و این کار را به آسانی انجام داد. تور مؤدبانه اظهار داشت که او می داند پسرش در بزرگی مردی نیرومند خواهد شد. تور به خانه بازگشت در حالی که قطعه ای از سنگ چاقو تیزکنی همچنان در سرش باقی مانده بود. خدایان به جادوگری به نام گروا که همسر موجود مرموزی به نام اوروندیل بود متوسل شدند. وی طلسم هایی بر تور خواند و بتدریج قطعه سنگ را شل کرد. تور برای آنکه به او پاداش دهد، برایش تعریف کرد که چگونه روزگاری در حالی که اوروندیل را در سبیدی حمل می کرده، از جریان آب سرد ایواگار عبور کرده است. یکی از کفش های اوروندیل از سبد بیرون افتاده و یخ زده است. تور آن را از یخ جدا کرده، به طرف آسمان پرتاب کرده، و به ستاره ای تبدیل شده است. این داستان چنان گروا را به وجد آورد که اوراد طلسم خود را از یاد برد، و سنگ چاقو تیزکنی همچنان در سر تور باقی ماند. به همین دلیل است که نباید سنگ چاقو تیزکنی را در خانه به اطراف پرت کرد، زیرا چنانچه به این کار مبادرت شود قطعات آن در سر تور فرو خواهد رفت. کنایه هایی از قبیل «لایه تخت کفش رونگ نیر» برای «سپر» و «شکافنده جمجمه رونگ نیر» برای «تور» از این اسطوره ناشی شده اند.

تور «دشمن مار جهانی» نیز نامیده می شود که اشاره به مبارزه اش با هیولای عظیمی موسوم به یورمونگاند است که در اعماق اقیانوس پرسه می زند. این قصه در

کنده کاری‌های عصر وایکینگ‌ها تصویر شده است. شرح تفصیلی‌تر آن نیز در شعر ادایی هایمیسک‌ویثا آمده است. به روایت مندرج در شعر مزبور، این قصه فقط بخشی از یک سلسله منازعه قدرت میان غول هولناک هایمر و خدای تور است. علت رویارویی تور با هایمر غول آن است که می‌خواهد دیگ بزرگ او را بدزدد تا خدایان در آن آبجو درست کنند. اسنوری که منابع دیگری نیز در اختیار داشته و این قصه را با اصطلاحاتی شنیدنی‌تر و لطیف‌تر بازگو می‌کند. به روایت او رویارویی تور با این غول هیچ دلیلی ندارد، جز آنکه تور در اثنای یک سفر شب را نزد او بیتوته می‌کند.

صبح روز بعد، هایمر آماده شد تا به ماهی‌گیری برود. تور می‌خواست با او همراه شود، اما هایمر این پیشنهاد را رد کرد، و اظهار داشت تور بسیار کم زور و ناتوان است و ممکن است در دریای آزاد یخ بزند. تور خشمگین شد و برخاست خود پافشاری کرد؛ پس هایمر از او خواست که طعمه خود را پیدا کند. تور به میان گله گاوهای هایمر رفت، بزرگترین گاو را انتخاب کرد و سرش را برید. وی با کله گاو وارد قایق پارویی شد که هایمر به آب انداخته بود. هر دو پارو کشیدند و بزودی به محوطه‌ای رسیدند که برای شکار ماهی پهن مناسب بود. تور می‌خواست بازهم پیشتر برود و لذا به پارو کشیدن ادامه داد. هایمر به او هشدار داد که بهتر است دیگر پیش نروند، زیرا خطر برخورد با مار جهانی در پیش خواهد بود. به رغم آشفتگی هایمر، تور به حرکت ادامه داد. سرانجام یک رشته طناب بزرگ و یک قلاب عظیم بیرون آورد، کله گاو را به عنوان طعمه بر قلاب نهاد و قلاب را به دریا افکند. مار جهانی طعمه را گرفت و قلاب در آرواره‌هایش فرو رفت. هیولا به سرعت عقب نشست و دستان تور به دیوار کنار قایق خورد. تور بر اثر این ماجرا آرامش خود را از دست داد و چنان به طناب فشار آورد که پاهایش ته قایق را سوراخ کرد و به ته دریا چسبید. او هیولا را تا دیواره کنار قایق کشید، خیره خیره به یکدیگر نگاه کردند، و هیولا زهر خود را به سوی او پاشید. درست هنگامی که تور می‌خواست با چکش هیولا را بکشد، هایمر از ترس طناب تور را برید و هیولا نجات یافت. تور چکش خود را به طرف هیولا پرتاب کرد، و اسنوری، یا راوی موسوم به عالیجناب می‌گوید: عده‌ای بر این نظرند که او مار جهانی را کشته است، «اما من موافق نیستم؛ به گمان من حقیقت قضیه آن است که مار جهانی هنوز زنده است و در اقیانوس محاط پرسه می‌زند.» تور چنان از دست هایمر عصبانی شد که او را به دریا افکند و خود به ساحل بازگشت.



سنگ ماهی گیری کوسفورت،
 تور را نشان می‌دهد که به
 شکار مار جهانی، یورمون
 گاند، مشغول است. این مار
 چندان نیرومند بود که پاهای
 تور هنگام کشیدن او کف قایق
 راسوراخ کرد. چهره دیگری که
 در قایق دیده می‌شود احتمالاً
 هایمرِ غول است.

اسطوره‌هایی که دربارهٔ تور بازگو کردم هرچند در جزئیات با یکدیگر بسیار متفاوت‌اند، مضمونی مشترک دارند، و آن مبارزه با هیولاهایی است که می‌توان آنها را دشمنان خدایان و احتمالاً انسان‌ها به شمار آورد. از این نوع، اسطوره‌های دیگری نیز برجای مانده‌اند، هم‌چنین در کنایه‌های اشعار اسکالدی به اسطوره‌های باقی‌نمانده اشاراتی شده است. داستان‌های دیگری نیز وجود دارند که شرح می‌دهند چگونه تور به هنگام غیبت از آسمان، درست به موقع بازگشته و خدایان را از گرفتاری رهانیده است، مانند قضیهٔ بنای غول که حصارى به دور آسمان کشید.

تور از خدایانی بود که در دوران وایکینگ‌ها احترامی ویژه داشت. به گفتهٔ آدام برِمنی در معبد اوپسالا فقط پیکرهٔ سه خدا وجود داشت که هویت آنها منطبق بر تور، اودین و فریر است. تور که «قدرت‌مندترین آنها بود» در وسط جای داشت: «او فرمانروای هوا

است، بر تندرو آذرخش، بادها و بوران‌ها، هوای خوب و غلات فرمان می‌راند.» چنانچه بیماری یا قحطی شیوع پیدا کنند، خدایی که به پیشگاهش قربانی می‌دهند تور است. این چهره تور صرفاً منحصر به اسطوره‌های نروژی یا ایسلندی نیست، بلکه در جوامع مبتنی بر کشاورزی و ماهی‌گیری نیز به همین دلیل محبوبیت دارد. تور تنها خدایی است که در دوران وایکینگ‌ها نام خود را در بخشی از اسامی شخصی مذکر (تورش‌تین، تورفینر) و مؤنث (تورگرِثُر، تورگانز) برجای نهاده است. در حماسه‌های ایسلندی بعدی از مردمانی صحبت می‌شود که تور را به عنوان خدای فردی خود تکریم می‌کردند، مثلاً در جزیره موستر در غرب نروژ خدایی به نام تورولف را ستایش می‌کردند. این خدا «نگهدارنده معبد تور در جزیره و یکی از دوستان نزدیک تور بود، و به همین دلیل هم تورولف نامیده می‌شد.» زمانی که بحرانی سیاسی پیش آمده بود وی «ضیافت قربانی بزرگی برپا کرد، و با دوست صمیمی خود تور مشورت کرد که بهتر است با پادشاه کنار بیاید، یا کشور را ترک نماید و شیوه دیگری از زندگی را برای خود برگزیند؛ و در نتیجه این مشورت به ایسلند رفت.» هنگامی که به نزدیکی این کشور رسید تیرهای چوبی را که نگهدارنده جایگاه رسمی او در تالار اجدادیش در نروژ بود به دریا افکند. تور بر یکی از آنها نشسته بود. تورولف به این نتیجه رسید که باید در ایسلند، در همان جایی که تور به خشکی رسید سکونت گزیند. ساکنان محل تیرهای چوبی را دنبال کردند و مشاهده کردند که در دماغه‌ای واقع در غرب ایسلند به ساحل آمدند. به روایت این حماسه محل مزبور از آن پس «تورس نِس» نامیده شد. هنوز هم این محل به همین نام باقی است.



بالدر و لوکی

یکی از اسطوره‌های معروف اسکاندیناوی به دو خدا مربوط می‌شود که خصال‌شان با خدایانی که تاکنون معرفی شده‌اند کاملاً فرق دارد: بالدر و لوکی. نام بالدر غالباً ذکر می‌شود، اما در افسانه‌های اسکاندیناوی اطلاعات زیادی دربارهٔ او وجود ندارد. اسنوری می‌گوید، او فرزند اودین، بهترین خدایان، خوش سیما و پاک طینت، خردمند، فصیح و سرشار از فیض است. با این همه، خدایی بی‌اثر است. شاید بتوان او را چیزی مانند خدای قانون نامید، زیرا فرزندش فورستی تالار بزرگ داوری گلینتر را اداره می‌کند و کلیهٔ منازعات را در آنجا فیصله می‌دهد. اما در مورد پدرش، اسنوری می‌پذیرد که او هر حکمی بدهد الزام آور نیست. بالدر می‌بایست چیزی شبیه به یک جنگجو نیز باشد، زیرا نامش با کنایه‌های مربوط به جنگجویان تداعی می‌شود.

قبلاً در همین اثر بارها از لوکی صحبت شده است و باید روشن شده باشد که وی چهره‌ای پیچیده، نیمی خدا و نیمی شیطان است. در *ثریمسک‌ویثا* وی چهره‌ای متهور، بذله‌گو، و پشتیبان خدای تور است، و در عین حال آن خدای بزرگ را به چهره‌ای خنده‌دار تبدیل می‌کند. در *قصهٔ غول* - معماری که بر گرد آسمان دیوار کشید وی چهره‌ای حيله‌گر است، اما در داوری‌هایش همواره خردمند نیست. وی به دلیل فقدان تأمل کافی، خدایان را گرفتار در دسر می‌کند. در *قصهٔ سیب‌های ایدون* به خدایان خیانت می‌کند، و فقط هنگامی موضع خود را تصحیح می‌کند که زندگی‌اش به خطر می‌افتد. در پایان جهان نیز او یکی از رهبران سپاه آشوب‌گری است که خدایان را از میان خواهد برد، و بخصوص دشمن خدایی به نام هیمدال است. اسنوری تناقضات خصلتی او را به شرح زیر جمع‌بندی می‌کند:

وی از جملهٔ ایس‌ها و کسی است که عده‌ای او را افترازننده به خدایان، پدر نیرنگ، و منفور همهٔ

خدایان و انسان‌ها می‌دانند. نام او لوکی یا لوپتر و فرزند غولی به نام فارباوتی است... لوکی گشاده‌رو و خوش سیما است، اما سرشتی شیطانی و مزاجی متلون دارد. ذهنیت او بیش از هر چیز از آن نوعی است که ما آن را حيله‌گر می‌نامیم، و برای هر کاری نقشه‌ها می‌کشد. او غالباً ایس‌ها را به بزرگترین گرفتاری‌ها دچار کرده، و خود نیز با طرح‌های زیرکانه آنها را نجات داده است.

اسنوری سپس فرزندان نامشروع لوکی از غول زنی به نام آنگربودا را فهرست می‌کند. نام این زن - غول نیز بدشگون و به معنای «منادی اندوه» است. فهرست فرزندان او این هویت را توضیح می‌دهد: فنریرِ گرگ، مار جهانیِ یورمون‌گاند، و الههٔ مرگ، هیل. هنگامی که خدایان دریافتند که این سه کودک در یوتونهایم پرورش می‌یابند، به پیشگویان مراجعه کردند و دریافتند که آنها آسیب و خسرانی عظیم به بار خواهند آورد. همه دریافتند که باید در انتظار شرارت‌های عظیم باشند، نخست به دلیل ماهیت مادرشان، اما بیش از آن به دلیل سرشت پدرشان. اودین تصمیم گرفت هر سه را دستگیر کند. او یورمون‌گاند را به اعماق اقیانوس افکند، و او در آنجا محاط بر جهان مسکون باقی ماند. هیل را به جهان زیرین پرتاب کرد، تا پذیرای همهٔ مردگان از بیماری و سالخوردگی باشد. ماجرای فنریر را نیز می‌دانید.

چهرهٔ پیچیدهٔ لوکی نیز علاقهٔ بسیاری از پژوهشگران را به خود جلب کرده و عده‌ای از آنها نیز مطالبی روشن و قابل فهم دربارهٔ او نوشته‌اند. شاید مهم‌ترین مطلبی که در سال‌های اخیر دربارهٔ او نوشته شده، اثر ژرژ دومزیل باشد که در این خدا / شیطان، بازتابی از چهره‌ای شیطانی به نام سایدون را می‌بیند که در شماری از افسانه‌های سفیدپوستان ظاهر می‌شود، و بیانگر منشأ مشترک آنها است. اگر این مطلب درست باشد، مفهوم لوکی بدان گونه که در تقابلی بنیادین با خدایان بزرگ قرار دارد، مفهومی کهن است.

بالدر

بد نیست که اسطورهٔ بالدر را با شعری به نام رؤیاهای بالدر آغاز کنیم که در دستنوشتهٔ سلطنتی درج نشده، بلکه متعلق به مجموعهٔ کوچکتري از اشعار ادایی موسوم به ام‌اس‌ای‌ام^۱ ۷۴۸ ۴ است. شعر مزبور از نوع پرسش و پاسخی است و

1) MS AM 748 4°

مانند اغلب این نوع از اشعار با قطعه‌ای از یک روایت آغاز می‌شود:

ایس‌ها به سرعت به شور نشستند،

ایس بانوان نیز انجمن کردند،

و این نیروهای مقتدر به تأمل پرداختند،

چرا بالدر گرفتار رؤیاهای بد شگون شده بود.

اودین دست به عمل می‌زند، اسب خود را زین می‌کند، به قلمرو مردگان می‌رود، یک جادوگر مرده را فرا می‌خواند و از او توضیح می‌خواهد. جادوگر تمایلی به پاسخ‌گویی ندارد و همهٔ جملات خود را با این تذکر تلخ به پایان می‌رساند که «من علی‌رغم میل‌ام حرف زده‌ام. اکنون دیگر سکوت می‌کنم.» هر بار اودین با قدرتی که بر او اعمال می‌کند، پرسش خود را این‌طور آغاز می‌کند:

سکوت مکن، جادوگر! من هنوز سؤال دارم

من باید آن قدر بدانم تا همه چیز برایم روشن شود.

پیشگوی دوباره جان گرفته با تفحصات خود به اودین یاری می‌دهد. منظور از این تدارکاتی که در قلمرو مردگان صورت گرفته چیست؟ پاسخ: آنها ورود بالدر را انتظار می‌کشند؛ آنها برایش مشروب درست می‌کنند. بالدر چگونه خواهد مرد؟ هود او را خواهد کشت و زندگی پسر اودین را خواهد گرفت. چه کسی انتقام این عمل را خواهد گرفت؟

در اجتماعات غربی ولی از ریند زاده خواهد شد.

این طفل یک شب، انتقام فرزند اودین را خواهد گرفت.

او دستان خود را نخواهد شست، او موهای خود را شانه نخواهد کرد،

تا آن‌گاه که قاتل بالدر بر تودهٔ هیزم سوزانده شود.

براساس مسمطی از لوکاسنا مسئولیت این جنایت بر گردهٔ لوکی است. در پاسخ به

تهدید فریگ، همسر اودین، لوکی چنین به خود می‌بالد:

اطمینان می‌دهم که هرگز دوباره

بالدر را سوار بر اسب، در بازگشت به خانه نخواهی دید.

لوکی، راثبانی^۱ (کشندهٔ نقشه قتل) و هود معصوم، هندبانی^۲ (اجراکننده) بوده‌اند.

با استفاده از این قبیل اشارات است که اسنوری این قصهٔ فریب و شرارت را تألیف

1) ráðbani

2) handbani

می‌کند. قصه با کینه دیرینه و بی‌انگیزه لوکی، یعنی رشک ورزیدن او نسبت به بالدر آغاز می‌شود. این خدای بسیار خوب، رؤیاهایی بدشگون می‌بیند که از مرگ او خبر می‌دهند. فریگ به نیابت از خدایان برای پیشگیری از وقوع رویدادی بد وارد عمل می‌شود. او همه موجودات را وادار می‌کند سوگند بخورند که به بالدر آسیبی نرسانند: از «آب و آتش، آهن و انواع فلزات گرفته تا صخره‌ها، زمین، درختان، بیماری‌ها، حیوانات، پرندگان، سموم، و مارها.» همه اینها سوگند می‌خورند. بالدر به محور یک بازی تبدیل می‌شود. از آنجا که آسیب‌ناپذیر شده است، خدایان او را به نوعی تابلو هدف‌گیری تبدیل می‌کنند و تیرها، نیزه‌ها، شمشیرها، تبرها و سنگ‌های خود را با او می‌آزمایند. هیچ چیز نمی‌تواند به او آسیب وارد سازد. لوکی برای آسیب رساندن به او نقشه می‌کشد. او با لباس مبدل نزد فریگ می‌رود و از او سؤال می‌کند که چرا بالدر آسیب‌ناپذیر است. فریگ راز سوگندها را به او می‌گوید. و لوکی از او می‌پرسد آیا موجودی هست که سوگند نخورده باشد. فریگ این راز مرگبار را افشا می‌کند. «در غرب تالار کشتگان درختی می‌روید که کشمشک نامیده می‌شود، به نظر می‌رسید این درخت جوانتر از آن باشد که بتوان او را سوگند داد.» لوکی شاخه‌ای از درخت را برید، به پرواز درآمد، و آن را جایی برد که خدایان مشغول بازی بودند. خدای نابینا، هود، در آنجا بیکار ایستاده بود. «چرا تو چیزی به طرف بالدر پرتاب نمی‌کنی؟» «اول آنکه نمی‌توانم او را ببینم؛ و دوم آنکه چیزی ندارم به طرف او پرتاب کنم.» لوکی با اشاره به این مطلب که نشان دادن آسیب‌ناپذیری بالدر کار بسیار جالبی است، او را وسوسه می‌کند. «من به تو نشان می‌دهم که او کجا ایستاده است، این شاخه را بگیر و به طرف او پرتاب کن.» هود شاخه را به سمتی که لوکی نشان داد پرتاب کرد، و بر اثر اصابت آن بالدر جان سپرد.

خدایان در آشفتگی و اندوه فرو رفتند. مکان این بازی، محلی مخفی بود که خدایان در آن تشکیل جلسه می‌دادند. آنها با اینکه دقیقاً می‌دانستند چه کسی این کار را کرده است، نمی‌توانستند از قاتل بالدر انتقام بگیرند، در حالی که از شدت گریه نمی‌توانستند حرف بزنند. از آن میان فریگ احساس عملی یک زن را از خود بروز داد. او به جستجوی شخص با شهادتی رفت که به هل (جهان زیرین) برود، بالدر را پیدا کند و ببیند آیا او می‌تواند اجازه بگیرد و به آسمان بازگردد. قهرمان بزرگ، هرمود با انجام این سفر پرمخاطره موافقت کرد، و سوار بر اسب با شکوه اودین سلینر، عازم سفر شد. در این اثنا خدایان پیکر بالدر را برای سوزاندن آماده می‌کردند.

برنامه آنها این بود که مراسم مزبور را در کشتی بالدر، موسوم به هرینگورنی انجام دهند. آنها کشتی را به ساحل کشیده بودند و نمی‌توانستند آن را دوباره به دریا بیفکنند، لذا از جادوگری به نام هایروکین کمک خواستند. او فقط با یک فشار چنان به سرعت کشتی را روانه دریا کرد که چوب‌های زیرین آن به یکباره آتش گرفت و کل زمین به لرزه درآمد. آنها پیکر بالدر را به عرشه کشتی حمل کردند، و بیوه او ناننا که از شدت اندوه به زانو درآمده بود نیز روی توده هیزم گذاشته شد. یک کوتوله عجیب و غریب از آنجا می‌گذشت، و تور برای خوش‌یمنی او را وشگون گرفت. گنجینه‌های بالدر از جمله حلقه زرین دروپنیر نیز روی توده هیزم قرار گرفت.

در این میان هرمود، راهی طولانی و تاریک را طی کرد و به رودخانه گیول رسید که مرز این جهان و دنیای دیگر است. انعکاس صدای پای اسب او بر پل این رودخانه چنان بود که گویی پنج هنگ از مردگان بر آن می‌گذرند. وی هنگامی که به دروازه‌های دنیای دیگر رسید، بر اسب خود مهمیز زد و از روی دیوار به داخل پرید. در آنجا در تالار بزرگ، بالدر را پیدا کرد. هرمود خواستار بازگشت او شد، به این دلیل که همه او را بسیار دوست دارند. اما هل بدگمان بود. «اگر همه موجودات جهان، خواه زنده و خواه غیرزنده، برای او گریه کنند، او می‌تواند نزد ایس‌ها بازگردد؛ اما اگر چیزی پیدا شود که مخالفت کند یا از گریستن خودداری نماید، او در هل باقی خواهد ماند.»

هرمود این پیام را باز آورد. خدایان سفیرانی به سراسر جهان فرستادند و از همه خواستند برای بالدر گریه کنند تا او از هل نجات یابد، و همه چیز و همه کس پذیرفتند: انسان‌ها، موجودات، زمین، صخره‌ها، درختان و کلیه فلزات. هنگامی که قاصدان باز می‌گشتند به غاری رسیدند که در آن غول - زنی به نام توک نشسته بود. آنها از او خواستند که برای نجات بالدر از هل گریه کند. وی با خواندن شعر زیر از انجام این کار امتناع کرد:

تنها چیزی که توک می‌تواند بریزد اشک‌های خشک است

بر توده هیزم مراسم کفن و دفن بالدر.

زنده یا مرده، فرزند انسان هرگز به من خدمت نکرده است،

بگذار هل، دارایی او را نگاه دارد.

اسنوری اضافه می‌کند: «مردم بر این گمان‌اند که غول مزبور می‌بایست لوکی

لائوفیارسون بوده باشد که در میان ایس‌ها مرتکب بزرگترین شرارت شده است.

این اسطوره را به آسانی می‌توان بازشناخت. گرچه این روایت ویژگی‌های اسکاندیناویایی خاص خود را دارد، اما در بسیاری از اسطوره‌شناسی‌ها می‌توان نوع آن را دید. اسطوره «خدای میرنده» که می‌تواند خدای رستاخیزکننده نیز باشد، یکی از مضمون‌های محوری مسیحیت است - یا دست کم پیش از آنکه اسقف‌های انگلستان این باور را مجدداً تدوین کنند چنین بوده است. این مضمون را می‌توان به عنوان مثال در افسانه اوزیریس از مصر باستان، افسانه اودنیس از شرق نزدیک، و قصه قهرمانی - نه اسطوره شناختی - لمین کاینن فنلاندی نیز مشاهده کرد. روشن نیست که این اسطوره در نوعی انگاره کهن الگو ریشه دارد، و یا حاصل تأثیر اسطوره یک تمدن بر تمدنی دیگر است.

داستان اسنوری در اینجا به پایان نمی‌رسد. گرچه خدایان نتوانستند قاتل بالدر را از بین ببرند، اما او را تنبیه کردند. در واقع آنها چنان خشمگین شدند که لوکی گریخت و در خانه امنی پناه گرفت که هر دیوار آن یک در داشت تا او بتواند از همه جهات مراقب خود باشد. او روزها به هیأت یک ماهی آزاد درمی‌آمد و مخفیانه زیر آبشاری در همان نزدیکی زندگی می‌کرد. هنگامی که به ساحل می‌آمد مراقب بود و سعی می‌کرد بفهمد ایس‌ها چگونه ممکن است او را به دام بیندازند. او درباره اصول تور ماهیگیری به تأمل پرداخت، و با استفاده از نخ نایلونی نمونه‌ای از آن را بافت تا ببیند چگونه کار می‌کند. از آن زمان به بعد تورها به همان شکل بافته می‌شوند.

اودین بر تخت بزرگ خود که هیلایدزکیالف نام داشت جلوس کرد. از آن واقعه به بعد به دنبال لوکی بود، و خدایان را راهنمایی کرد که چگونه او را پیدا کنند. لوکی با مشاهده نزدیک شدن آنها، تور خود را در آتش افکند و به درون آبشار گریخت. تور در آتش سوخت، اما طرح آن روی خاکسترها به روشنی دیده می‌شد. خدای خردمند، کواسیر، آن را دید و کاربرد آن را دریافت؛ لذا خدایان تور مشابهی بافتند و به تنداب‌ها رفتند تا لوکی را شکار کنند. آنها در تمام رودخانه دام انداختند، اما لوکی دوبار از دست‌شان گریخت، با چنگ زدن به تخته‌ته کشتی یا پریدن از تور. بار سوم، خدای تور انتظارش را می‌کشید، و به محض آنکه لوکی از درون تور بیرون جست او را دستگیر کرد. خدایان تصمیم گرفتند او را بی‌خطر سازند.

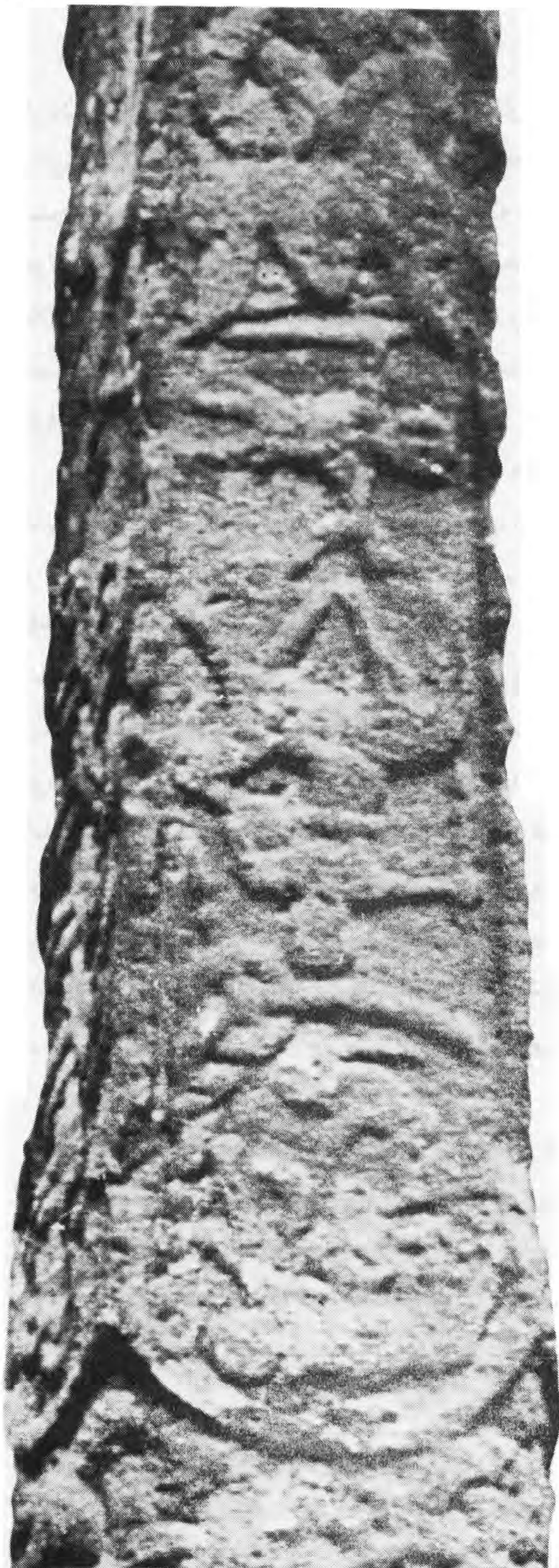
آنها او را به سه صخره بزرگ بستند، یکی زیر شانه‌هایش، یکی زیر کمرش، و سومی

زیر زانوانش. در مواقعی که بیش از حد احساس راحتی می‌کرد یک مار سمی را برفراز سرش معلق نگاه می‌داشتند، به طوری که سم مار بر او می‌پاشید. همسر وفادارش سعی کرد با قرار دادن یک کاسه در فاصله میان او و مار به او کمک کند. اما هر بار که کاسه از زهر پر می‌شود او ناگزیر باید برای خالی کردن آن مراجعه کند، و در جریان این کار، سم مار بر صورتش می‌پاشد. این واقعه او را شدیداً به لرزه در می‌آورد و باعث بروز زلزله می‌شود. اما لوکی همچنان در زنجیر است تا زمانی که مقدر است نجات یابد و در روز پایانی این جهان شرکت کند.

داستان بالدر بدان گونه که در نوشته‌های نروژی / بازگو شده یا به آن اشارت رفته، به شرح فوق است. در بخش شرقی تر اسکاندیناوی، یعنی دانمارک، روایت متفاوتی وجود داشت که به این اندازه جالب توجه نبود.

ساکسوگراماتیکوس، در گستادانوروم خود این روایت را ثبت کرده است. خود او بر این گمان بود که تاریخ می‌نویسد، نه اسطوره، و لذا داستان او درباره پادشاهان (یا حداکثر نیمه خدایان و سایر موجودات فوق طبیعی) است، نه خدایان. ماجرای این قصه در دانمارک پیش از هملت می‌گذرد، جایی که هوتروس و بالدروس، بر سر تصاحب تاج و تخت، و جلب نظر شاهزاده خانم دوست‌داشتنی ناننا، دختر گواروس، پدر رضاعی هوتروس، باهم رقابت می‌کنند. هوتروس موجودی میرا و البته با استعداد بود که در ورزش و موسیقی مهارت داشت. اما اصل و نسب بالدروس نامشخص‌تر بود. وی فرزند شخصی به نام اوتینوس از اهالی اوپسالا بود که ساکسو با لحنی انتقادی درباره‌اش می‌گوید: «در آن هنگام تمامی اروپا به غلط برای او به عنوان موجودی آسمانی اعتبار قائل بودند.» از این رو بالدروس نوعی «نیمه خدا» محسوب می‌شد. هوتروس معشوق برگزیده ناننا بود، اما بالدروس مانند انبوه مردان دیگر پیش و پس از خود، با مشاهده ناننا در حال شنا کردن، دلباخته او شد.

صحنه برای مبارزه هوتروس و بالدروس، به منظور تصاحب ناننا و حکومت بر قلمروهای سوئد و دانمارک آماده می‌شود. بالدروس خدازاده است، اما در مقابل او هوتروس در موقعیت‌های گوناگون از حمایت گروه یا احتمالاً گروه‌هایی از زنان ماوراء طبیعی («پریان جنگل») برخوردار می‌شود که اختیار پیروزی را در دست دارند، و رهنمودهای تاکتیکی ارزشمندی در اختیار او قرار می‌دهند. او از آنها نیم‌تنه‌ای مقاوم دریافت می‌کند که در جنگ سودمند است.



(چپ و بالا) چهره‌هایی منقوش بر صلیب گوسفورت. چهره‌های پایین احتمالاً لوکی و همسرش هستند. لوکی در زنجیر است و همسرش او را از سمی که مار می‌پاشد محفوظ می‌دارد. این مجازات، انتقام خدایان به خاطر مرگ بالدر است.

مضروب کردن بالدروس با سلاح فلزی امکانپذیر نبود، و لذا هوتروس برای نفوذ کردن در پوست کلفت او به شمشیر ویژه‌ای نیاز داشت. وی این سلاح را به زور از ساتیری^۱ به نام می‌مینگوس می‌گیرد که در غاری در بیابان‌های یخ زده زندگی می‌کند. همچنین موفق به ربودن بازوبندی می‌شود که نیروی افزایش ثروت صاحب خود را دارد. هوتروس، مسلح به این سلاح‌ها به استقبال حادثه می‌شتابد. در این میان بالدروس با ناننا ملاقات و از او تقاضای ازدواج می‌کند. ناننا در پاسخ می‌گوید از آنجا که او موجودی میرا است، مناسب نیست که با یک خدا ازدواج کند. این پاسخ بالدروس را در چنگ غم عشق گرفتار می‌کند.

هوتروس تلخکام از سماجت بالدروس، سپاهی از موجودات دریایی گرد می‌آورد، به بالدروس حمله می‌کند، و به رغم حمایت اوتینوس، تور، و سایر خدایان از بالدروس او را شکست می‌دهد. بالدروس می‌گریزد. هوتروس با ناننا ازدواج می‌کند. اما این ماجرا، رقیب را برای همیشه از صحنه بیرون نمی‌کند. بالدروس باز می‌گردد و طی یک سلسله نبرد به هوتروس ضربه می‌زند. هوتروس افسرده، آواره جنگل‌ها می‌شود و بار دیگر نزد پریان جنگل می‌رود. او شکوه می‌کند که پریان در پیروز کردن او چندان موفق نبوده‌اند. آنها به او اندرز می‌دهند که آرام باشد، اما پیشنهاد عملی ترشان این است که او باید آن غذای ماوراء طبیعی را که به بالدروس قدرتی ویژه می‌بخشد بدزدد. پس از یک روز نبرد بی‌سرانجام و تلفات انسانی بیشمار، هوتروس اردوگاه دشمن را زیر نظر می‌گیرد، سه پری را که مراقب غذای بالدروس‌اند دنبال می‌کند، در هیأتی مبدل به دنبال‌شان می‌رود، و موفق به چشیدن غذا می‌شود (ظاهراً، زیرا به نظر می‌رسد که متن در این قسمت قدری افتادگی دارد). وی همچنین کمربندی به دست می‌آورد که پیروزی را تضمین می‌کند.

در بازگشت، تصادفاً با بالدروس روبرو می‌شود و با شمشیر جادویی خود ضربه مهلکی بر او وارد می‌کند. بالدروس روز بعد نیز در حالی که روی تخت بیماری قرار دارد شجاعانه به نبرد ادامه می‌دهد، اما چون زخمش کاری است از تخت پایین می‌افتد و سه روز بعد جان می‌سپارد. سال‌ها بعد، اوتینوس از ریندا، دختر پادشاه روتنیا، صاحب پسری به نام بوس می‌شود که انتقام بالدروس را می‌گیرد.

(۱) Satyrus: در اسطوره‌های یونان موجودی جنگلی است که گوش‌ها و پاهایی تیز و شاخ‌های کوتاهی شبیه به شاخ بز دارد و امیال جنسی و شهوانی او نامحدود است. م

بوس در نبردی با هوتروس روبرو می‌شود و او را به قتل می‌رساند. هرچند این دو روایت از اسطوره بالدر با یکدیگر متفاوت‌اند، اما جریات مشترکی دارند که نشان می‌دهد باید منشاء مشترکی داشته باشند. عناصر مشترک روایت‌های اسنوری و ساکسو عبارتند از: اسامی بالدر / بالدروس؛ هود / هوتروس؛ ناننا؛ ایمن بودن بالدر از آسیب، مگر آنکه ضربه با سلاحی خاص وارد شود؛ قتل بالدر به دست هود؛ حلقه جادویی دروپنیر. در منابع اسکاندیناوی غربی و خارج از حیطه کار اسنوری، و نیز نوشته ساکسو، نام مادر انتقام‌گیرنده بالدر ریند / ریندا ذکر شده، و خود بالدر جنگجوی محترم است. با این همه، موارد تفاوت این دو روایت نیز زیاد است. در روایت ساکسو ناننا با هوتروس ازدواج می‌کند، نه بالدروس. بالدروس مهاجم است، نه یک قربانی معصوم. نام انتقام‌گیرنده بوس است نه ولی (گرچه اگر بخواهم قضیه را مغشوش‌تر کنم، باید قبول کنم که شعر رؤیاهای بالدر که این اطلاعات را به دست می‌دهد به تصحیح متنی نیاز دارد). اما تفاوت اصلی میان این دو روایت آن است که در گزارش ساکسو جایی برای مداخله شریانه لوکی وجود ندارد.

لوکی

در روایت اسکاندیناوی، نقش لوکی آشکارا نقشی شیطانی است. وی نقش دشمن خدایان را بازی می‌کند و تنها انگیزه‌ای که او را به حرکت در می‌آورد میل به ویرانی است. او در نبردی که به فرمانروایی این جهان پایان می‌دهد نیز همین نقش را برعهده می‌گیرد. طبیعتاً در این میان شباهت‌هایی با چهره شیطان در اسطوره مسیحی به چشم می‌خورد، و شاید این اسطوره اخیر، بر دیدگاه اسکاندیناوی در دوره‌های بعدی تأثیر گذاشته باشد. در قصه ربودن ایدون نیز لوکی نقش منفی بازی می‌کند، هرچند در آنجا بر اثر ناگزیری شرایطی که در آن قرار دارد دست به این کار می‌زند. در مواقع دیگر، اعمالش بیش از آنکه شیطانی باشد، جن صفت است. وی دست به اعمال نادرست کوچکی می‌زند که به هر روی می‌تواند پیامدهای جدی داشته باشد.

چرا طلا، «موی سیف» نامیده می‌شود؟ اسنوری در اسکالدزکاپارمال این پرسش را مطرح می‌کند، و سپس خودش به آن پاسخ می‌دهد. یک روز لوکی همه موهای سیف را برید او این کار را «صرفاً به دلیل اوباشی» انجام داد. شوهر سیف، تور، خشمگین شد و در پی تنبیه لوکی برآمد، اما لوکی سراسیمه قول داد نزد کوتوله‌ها که صنعت‌گرانی ماهر بودند برود، و آنها موهای تازه‌ای از طلا برای سیف بسازند. این مو مانند چین دوم یک

محصول بر سر او خواهد رویید. عده‌ای از کوتوله‌ها این مو را همراه با یک کشتی (اسکیدبلادنیر) و یک نیزه (گادنیر) برای لوکی ساختند. لوکی چنان شادمان شد که بلافاصله با یکی از کوتوله‌ها به نام بروک که برادر صنعت‌گری به نام ایتری داشت شرط‌بندی کرد. شرط آن بود که چنانچه ایتری بتواند سه چیز بخوبی اشیایی که لوکی در اختیار داشت بسازد، لوکی سرخود را بدهد. ایتری شروع به کار کرد، پوست خوکی را داخل کوره قرار داد و به بروک گفت بدون وقفه تا وقتی ایتری او را متوقف کند در کوره بدمد. بروک کار خود را آغاز کرد. به محض آنکه ایتری آنجا را ترک کرد، مگسی بر بازوی بروک نشست و شروع به نیش زدن کرد. بروک این مسأله را نادیده گرفت و به کار خود ادامه داد. هنگامی که ایتری بازگشت، کوره را باز کرد و از داخل آن گرازی با موهای زرین بیرون آورد. موهای این گراز به حدی می‌درخشیدند که تاریک‌ترین شب‌ها را نیز روشن می‌کردند. ایتری برای بار دوم یک شمش طلا را داخل کوره قرار داد، و باز هم بروک را به دمیدن واداشت. بازهم مگس وارد شد و شروع به گزیدن گردن بروک کرد. بروک توجهی نکرد، و آهنگر در زمان موعود بازگشت و حلقه زرینی به نام دروپنیر را از کوره بیرون کشید. خاصیت این حلقه آن بود که هر نه شب یک بار، هشت حلقه دیگر و هم وزن خود را تولید می‌کرد. برای بار سوم، ایتری مقداری آهن داخل کوره قرار داد. این بار مگس پلک‌های بروک را نیش زد، طوری که خون به داخل چشمانش چکید، و برای لحظه‌ای از دمیدن دست کشید تا چشمان خود را پاک کند. هنگامی که ایتری بازگشت، گفت چیزی نمانده بود که کارش خراب شود، اما از داخل کوره یک چکش بیرون آورد. به دلیل دخالت مگس، دسته چکش بسیار کوتاه بود. این چکش همواره به هدف اصابت می‌کرد و بار دیگر به دست پرتاب‌کننده‌اش باز می‌گشت؛ با این همه آن قدر کوتاه بود که در پیراهن یک مرد جای می‌گرفت. گرچه اسنوری در این مورد چیزی به ما نمی‌گوید، اما می‌توانیم مطمئن باشیم که این مگس همان لوکی در یکی از هیأت‌های مبدل خویش است.

چگونه می‌توان گفت چه کسی برنده شده است؟ اودین، تور و فریر داور بودند. لوکی سپر را به اودین، موی زرین را به تور و کشتی را به فریر داد. سپس نوبت به بروک رسید. او حلقه را به اودین، گراز را به فریر و چکش را به تور داد. خدایان در پی سلاحی بودند که از آنها در مقابل غول‌ها دفاع کند، و لذا چکش را بهترین گنجینه اعلام کردند. لوکی شرط را باخته بود و می‌بایست سر خود را بدهد. او سعی کرد جان خود را بخرد، اما بروک گفت «هیچ شانسی» وجود ندارد.

لوکی گریخت، اما تور او را دستگیر کرد و به بروک سپرد. بروک آماده شد که سر لوکی را از تن جدا کند، اما به ناگهان بارقه‌ای از الهام در این خدای باریک‌بین درخشیدن گرفت: او شرط بسته بود که سر خود را بدهد و لذا گردنش به خودش تعلق داشت. بروک به ناگزیر به جای این کار دهانش را دوخت، احتمالاً برای آنکه او را از بیان سخنان شیطانی در آینده بازدارد.

این داستان در چارچوب توالی اسطوره‌های اسکاندیناوی به روایتی که اسنوری بازگو می‌کند، هدف ساختاری روشنی دارد: تبیین این مطلب که گنجینه‌های ارزشمند خدایان چگونه به وجود آمده‌اند. روشن نیست که این اسطوره تا چه اندازه طرحی اصیل دارد، و بخشی واقعی از اسطوره‌عصر وایکینگ‌ها است یا خیر. در این قصه لوکی فاقد صفات خداگونه است. مهمترین صفت خداگونه‌ای که دارد، قدرت ماوراء طبیعی تغییر شکل یافتن، و گرفتن صفات موجودات دیگر است - اما در روایت‌های اسکاندیناوی این کار از انسان‌ها نیز برمی‌آید.

قصه دیگر اسنوری، یعنی رفتن تور به دربار غول شاهی به نام اوتگارد - لوکی نیز این روایت گنگ از چهره لوکی را نشان می‌دهد. تور بدون دلیل مشخصی عازم این دیدار می‌شود. همراهان او لوکی، و بعداً تیالفی هستند. پس از پشت سر گذاشتن ماجرای جالب با غولی به نام اسکرایمر، به قصر اوتگارد - لوکی هیولا می‌رسند، و در آنجا در دام حيله‌گری‌های غول اسیر و زبون می‌شوند. اوتگارد - لوکی از آنها دعوت می‌کند که در عرصه‌های گوناگون با افراد او به رقابت پردازند. تیالفی ورزش را انتخاب می‌کند، زیرا هیچ کس نمی‌تواند به سرعت او بدود. اما هنگامی که با قهرمان محلی، هوگی^۱، مسابقه می‌دهد به آسانی می‌بازد. علت آن است که هوگی به معنی «اندیشه» است، و اندیشه از هر چیزی سریع‌تر است. تور نیز در سه عرصه وارد رقابت می‌شود. او سعی می‌کند مایع محتوی یک شاخ را بنوشد، اما به طرز بدی شکست می‌خورد. بعداً متوجه می‌شود که طرف دیگر شاخ در دریا بوده است. در نتیجه جرعه‌هایی که او سر می‌کشد، موج فروکش می‌کند، اما این تمام اتفاقی است که می‌افتد. دومین مسابقه، کاری احمقانه است: آیا او می‌تواند گربه نسبتاً بزرگ اوتگارد لوکی را از زمین بلند کند؟ او نمی‌تواند، اما علتش آن است که این گربه در واقع «مار جهانی» است، و طولش به حدی است که هیچ کس، حتی تور، نمی‌تواند آن را بلند کند. برای رقابت سوم، تور یک مسابقه کشتی را

1) Hugi

پیشنهاد می‌کند، و غول به گونه‌ای اهانت‌آمیز او را در مقابل پیرزنی به نام *الی*^۱ قرار می‌دهد، و او یکی از زنان تور را به خاک می‌رساند. علت آن است که *الی* به معنی «کهن سالی» است، و کهن سالی همان چیزی است که سرانجام نیرومندترین قهرمانان را نیز شکست می‌دهد.

این رقابت‌ها با آزمون لوکی که نوعی مسابقه خوردن بود آغاز شد. لوکی شرط‌بندی کرد که می‌تواند حریصانه‌تر از هرکس دیگری غذا بخورد. اوتگارد - لوکی شخصی به نام لوژی^۲ را در مقابل او قرار داد. این دو نفر در طرفین یک میز نشستند در حالی که مقادیر معتناهی گوشت در میان آنها قرار داشت. آنها هرچه حریصانه‌تر شروع به خوردن کردند و دقیقاً در میانه میز به هم رسیدند. در حالی که لوکی همه استخوان‌ها را از گوشت پاک کرده بود، لوژی گوشت، استخوان‌ها و تخته زیر آنها را نیز خورده بود. «نظر عمومی بر این بود که لوکی بازنده است.» فقط بعدها خدایان دریافتند که لوژی به معنی «آتش» است، و آتش حریص‌ترین عناصر است.

این چهره از لوکی - چهره‌ای ساده و بامزه بدون هرگونه تظاهر به آسمانی بودن - نیز باید مورد توجه قرار گیرد، هرچند به گمان من، آن چهره تاریک‌تر و نیرومندتر او بیشتر اهمیت دارد. متأسفانه اطلاعات ما از اسطوره‌هایی که درباره این خدا می‌بایست بر سر زبان‌ها بوده باشد بسیار اندک است، و آنچه می‌دانیم نیز متنوع و ناقص است. در این زمینه، اشاراتی آزارنده به قصه‌هایی از قبیل مبارزه لوکی و خدای عجیب و غریب هیمدال برجای مانده است، خصومتی که در پایان جهان بار دیگر از سر گرفته خواهد شد. شاعر ایسلندی اولف اوگاسون، در شعری موسوم به *هوس‌دراپا* که در حدود سال ۱۰۰۰ میلادی تصنیف شده است، درباره این اسطوره مطالب مهمی دارد. بنا به ادعای اسنوری، اولف در شعر خود مطالب فراوانی درباره این داستان دارد، اما همه آنچه که باقی مانده، ابیات مرموز زیر است:

خدایان، نگهبان راه را معروف کردند، و خردی عظیم به او بخشیدند

او عازم سینگاستین^۳ شد، همراه با فرزند صنعت‌گر فاربوئوتی

فرزند هشت مادر و یک

با ذهنی نیرومند

1) Elli

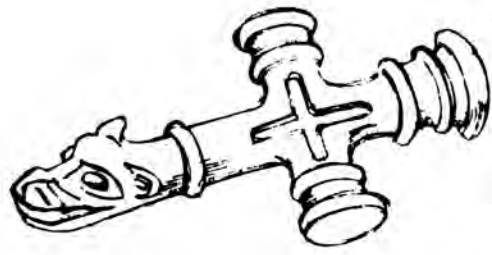
2) Logi

3) Singastein

او بود که نخست هافنیرای^۱ درخشان را تصاحب کرد.

بازهم مخاطب باید به تشخیص مرجعها پردازد. هیمدال نگهبان راههای خدایان بود: او همان کسی است که روز آخر در شاخ خود خواهد دمید تا رسیدن نیروهای دشمن را خبر دهد. او همچنین همان موجود عجیبی است که از نه مادر زاده شده است. منظور از پسر فاریائوتی، لوکی است. بنابراین لوکی و هیمدال به نوعی به سینگاستین می‌روند، و در آنجا هیمدال هافنیرا – واژه‌ای عجیب که فقط در این شعر آمده است – را از آن خود می‌کند. معنی لغوی این واژه «قلوه دریا» است، و هرکس می‌تواند درباره‌ی معنای آن حدسی بزند. اسنوری در *اسکالدز کاپارمال*، نظر خود را در این باره بیان کرده است. «هیمدال از ... سینگاستین دیدار می‌کند. این واقعه مربوط به زمانی است که با لوکی بر سر بریزین گامن جدال می‌کند... آنها، هردو، به هیأت خوک آبی درآمده بودند.» ظاهراً سینگاستین صخره‌ای در اقیانوس، و لذا هیأت مبدل ویژه‌ی خدایان بود. بریزین گامن معروف است (هرچند من درباره‌ی رابطه‌ی آن با قلوه‌های دریا هیچ اطلاعی ندارم). بریزین گامن، گردنبند زرین معروف و با شکوهی بود که زمانی به فرییا تعلق داشت. بر اساس یک متن متأخر، این گردنبند را چهار کوتوله ساختند و الهه فرییا چنان در اشتیاق به دست آوردن آن بود که به نوبت با همه‌ی این کوتوله‌ها خوابید، و به بهای این کار گردنبند را به دست آورد که با توجه به خصوصیات او منطقی به نظر می‌رسد. بیش از این چیزی نمی‌دانیم، جز آنکه در پایان جهان لوکی به جستجوی هیمدال برمی‌خیزد و تا حد مرگ با او مبارزه می‌کند.

1) hafny´ra



آغازها، میان‌ها و پایان‌ها

اغلب مردم و شاید همه آنها درباره گذشته‌ها و آینده‌های دور تأمل می‌کنند: جهان چگونه آغاز شد و پیش از آن چه بود؛ محدوده‌های جهان کدامند و چگونه برقرار شده‌اند؛ انسان چگونه خلق شده است (ندرتاً برای چه)؛ جهان چگونه به پایان خواهد رسید، و در آن هنگام چه اتفاقی خواهد افتاد؟ این قبیل تأملات، از جمله منابع غنی اسطوره، بخصوص اسطوره‌های اسکاندیناوی است. پاسخ‌هایی که اسکاندیناوی‌ها به این پرسش‌ها داده‌اند غالباً فاقد انسجام و قطعاً فاقد جامعیت است. نیازی هم نیست که فرض کنیم یک باور ارتدوکس و واحد وجود داشته که باید توضیح داده شود.

از مطالب خوبی که می‌تواند آغازگر این بحث باشد، بخش اول شعر ادایی و ولوسپا، یا پیشگویی زن خردمند است. تاریخ تصنیف این شعر احتمالاً سال ۱۰۰۰ میلادی، یعنی زمانی است که مسیحیت اعمال نفوذ جدی خود بر اسکاندیناوی را آغاز کرده بود. لذا این شعر بدان گونه که به دست ما رسیده احتمالاً نشان دهنده اسطوره اسکاندیناوی است که از صافی یهودیت - مسیحیت گذشته است. بعلاوه، متن دستنوشته سلطنتی این شعر، آن را در وضعیتی ناقص نشان می‌دهد؛ شکاف‌های آشکاری در آن به چشم می‌خورد، و احتمالاً تحریف‌هایی در آن صورت گرفته که دنبال کردن‌شان دشوار است. حتی منبع اولیه ما نیز به همین صورت ناقص است. این شعر از زبان یک پیشگوی مؤنث ناشناس، و به اصرار والفوڈر که یکی از اسامی متعدد اودین است بازگو می‌شود. او از این پیشگو می‌خواهد که «قصه‌های کهن انسان‌ها» را روایت کند؛ نخستین مطالبی را که می‌تواند به یاد آورد. وی پس از شرح خاطراتش از روزگاران اولیه، به ذکر رویدادهای بعدی پرداخت که بازهم قدیمی بودند، و سرانجام به پیشگویی آینده در مقیاسی درخور درک و فهم اودین رسید. او درباره نخستین وضعیت کائنات چنین می‌گوید:

روزگاری بسیار دور بود
زمانی که هیچ چیز نبود؛
نه شن نه دریا
نه امواج سرد؛
نه زمین حتی
نه آسمان بلند؛
فقط خالی بزرگ
و در هیچ کجا رشدی نبود.

تا اینجا مطلب روشن است. اما سپس داستان چنان کنایی می شود که گویی نوعی رمز است. او می گوید، پسران بور، سرزمینها را برپا کردند، و میدگارد را شکل بخشیدند که قلمرو مرکزی و محصور زمین مسکون است. سبزهها بر زمین پراکنده شدند، اما نقشه آسمانها هنوز کشیده نشده بود. خورشید، ماه و ستارگان کارکردها و جای خود را نمی دانستند. لذا خدایان - واژه ای که در اینجا به کار رفته رین است که چیزی شبیه به «قدرت های سازمان دهنده» معنی می دهد - به شور نشستند، درباره وضعیت بحث کردند، و ساعت های روز و شب و تقسیم زمان به سالها را معین کردند. آنها در دشتی موسوم به آیداوول گرد آمدند که احتمالاً به معنای دشت همیشه سبز است. در آنجا خانهها و معابدی بنا کردند، کوره آهنگری برپا کردند، ابزار و فلزات قیمتی پرداخت شده ساختند. آنها در فراوانی می زیستند، ثروتی بیش از نیاز خود داشتند، و با استفاده از مهره های زرین، نوعی مارپله بازی می کردند که به گمان عده ای، هدف از آن تعیین مسیر وقایع جهان بود. سپس فاجعه نازل شد. مسأله این است که نمی دانیم این فاجعه چه بود. هرچه بود، با ورود سه غول زن هیولا ارتباط داشت، اما در این مسمط، شعر فاقد هرگونه تداوم است. خود اسنوری استورلوسون نیز پاسخی ندارد.

حتی یک کیهان نگار غیر حرفه ای نیز می تواند در داستان «پیشگویی زن خردمند» سیاه چاله های فراوانی پیدا کند. چیزهای بسیار زیادی تبیین نشده برجای مانده اند. پسران بور چه کسانی بودند (اودین و دو برادرش؟) و از کجا بیرون آمدند؟ چه کسی این پیکرهای آسمانی را ساخت؟ منشاء خدایان چه بود؟ و «قدرت سازمان دهنده» خود را چگونه به دست آوردند؟ و از این قبیل. این فقدان اطلاعات در وولسپا شاید ناشی از انتقال و ثبت معیوب آن شعر باشد. مسلماً اسنوری نیز با این دشواریها روبرو بود، اما او همه تلاش خود را به کار گرفت تا عمدتاً با تفسیر مطالبی اضافی که در شعر پرسش و

پاسخیِ وافِ ثروثنیسمال وجود داشت، آفرینش را تبیین کند. هنگامی که گانگ لری / گیلفی، سه پادشاه مرموز را مورد سؤال قرار می‌دهد، یکی از نخستین پرسش‌هایش این است که «در آغاز چه بود؟ همه چیز چگونه آغاز شد؟ پیش از آن چه بود؟» عالی جناب با خواندن شعری که در وولسپا آمده و قبلاً آن را نقل کردیم (و در واقع ذکر صورتی بهتر از آنچه در دستنوشته سلطنتی ثبت شده است) پاسخ داد. اما پادشاهان آشکارا بر این نظر بودند که پاسخ‌شان ناکافی است، زیرا مطالبی بر این گزارش افزودند، هرچند درک منظور آنها همواره آسان نیست. آنها کائاتی را تعریف می‌کنند که بخشی از آن بسیار سرد است و نیفل‌هایم، یعنی سرزمین مه گرفته نامیده می‌شود، و بخشی بسیار گرم و سوزان است، و موسپل نام دارد. این دو منطقه در طرفین خالی بزرگ (گینونگاگاپ) قرار دارند. رودخانه‌ای که به گینونگاگاپ می‌ریخت، لایه روی لایه یخ زد و یک مسنی را تشکیل داد. در تلاقی گاه سرما و گرما، یخ‌ها شروع به آب شدن کردند، و قطرات آب بر اثر گرما جان گرفتند و غول - یخی به نام یمیر شکل گرفت. از او و در فرآیند نمایانی از توالد بدون جفت‌گیری، نژاد غول‌های یخ به وجود آمد: «زیر بازوی چپ او یک مرد و یک زن نشو و نما کردند، و یکی از پاهایش روی پای دیگر پسری به وجود آورد.

گانگ لری سعی کرد دشواری‌های تدارکاتی این وضعیت را بفهمد: یمیر چگونه ارتزاق می‌کرد؟ «با ادامه آب شدن یخ‌ها، دومین اتفاقی که افتاد این بود که گاوی به نام اودهوملا پدید آمد. چهار رودخانه شیر از نوک پستان‌هایش جاری شدند و یمیر از آن تغذیه کرد. «اما خوراک گاو چه بود؟» گاو سنگ‌های یخی را می‌لیسید، زیرا دارای نمک بودند. عصر نخستین روزی که مشغول لیسیدن سنگ‌ها بود، موهای یک انسان از میان سنگ‌ها پدیدار شد، روز دوم سر یک انسان، و روز سوم یک انسان کامل. «این انسان بوری نامیده شد.» بوری ازدواج کرد (گانگ لری فراموش کرد پرسد با چه کسی) و صاحب پسری به نام بور شد. بور با یک غول - زن ازدواج کرد و صاحب سه پسر به نام‌های اودین، ویلی و وِشد.

در آن روزها، غول‌ها بر زمین زندگی می‌کردند، و همان واقعه‌ای که در روزگار نوح اتفاق افتاد، بر آنها نیز نازل شد. اودین، ویلی و وِ، یمیر را کشتند و از زخم‌های او آن قدر خون بیرون ریخت که نزدیک بود همه فرزندان و زادگان او غرق شوند. شخصی به نام برگلمیر همراه با خانواده‌اش به درون یک لوثر پرید و نجات یافت. به نظر می‌رسد که معنای این واژه «صندوق یا تابوت» باشد، اما اسنوری ظاهراً آن را به معنای «کشتی» گرفته است. جسد یمیر نیز بی‌فایده از بین نرفت. اودین و برادرانش جسد او را به

گینونگاگاپ (خالی بزرگ) حمل کردند و آن را در میان خود نهادند. گوشت او به زمین تبدیل شد، و استخوان‌هایش به پرتگاه‌ها؛ دندان‌ها و قطعاتی از استخوان‌های شکسته‌اش به ریگ کنار دریا و صخره‌های کوچک تبدیل شدند. خورش به صورت آب ساکن و دریا درآمد، و زمین را از جمیع جهات احاطه کرد. ظریف‌تر از همه آنکه برادران، آسمان را از جمجمه او پدید آوردند، و زیر هر یک از نقاط اصلی این دایره یک کوتوله قرار دادند (معلوم نیست آنها از کجا آمده‌اند؟)، احتمالاً به منظور آنکه آسمان را برپا نگهدارند. آنها جرقه‌ها و ذرات گداخته‌ی اتفاقی را که از موسپل پرتاب می‌شد گرفتند و در آسمان‌ها قرار دادند، بعضی از آنها در آسمان ثابت شدند و بعضی دیگر زیر آسمان آزادانه به حرکت درآمدند. برادران هنوز بازیافت یمیر را به پایان نرسانده بودند. آنها با استفاده از ابروهای او دیوار حایلی ساختند تا انسان‌ها را از خطر غول‌ها حفظ نمایند. مکان اصلی و محصورى که انسان‌ها در آن زندگی می‌کردند، یعنی میدگارد، داخل محدوده‌ی این دیوار قرار داشت. آنها مغز یمیر را به آسمان پرتاب کردند تا ابرها را پدید آورند. عالی جناب برای توجیه این داستان، قطعاتی از یک شعر پرسش و پاسخی دیگر به نام گریم نیسمال را ذکر می‌کند:

جهان از گوشت یمیر ساخته شده،

و دریا از خون او.

پرتگاه‌ها از استخوان‌هایش،

و گنبد آسمان از کاسه سرش.

واز ابروهایش، خدایان هوشمند

میدگارد را برای انسان بنا کردند.

وازمغزش همه آن

ابره‌ای توفان‌زای خشن آفریده شدند.

در محدوده‌های این جهان قرار بود انواعی از موجودات، شامل انسان‌ها، خدایان، هیولاها، غول‌ها و جنیان زندگی کنند. رابطه‌ی جغرافیایی زیست‌گاه‌های مختلف آنها با یکدیگر روشن نیست، و احتمالاً هیچ‌گاه روشن نبوده است. اسنوری برای روشن کردن آن گامی به جلو برداشته است. به گفته او غول‌ها در اعماق اقیانوس، و در حاشیه بیرونی جهان مدور زندگی می‌کردند. انسان‌ها نزدیک به مرکز و در قلمرو حفاظت شده میدگارد می‌زیستند. جنیان بر دو دسته‌اند: سیه‌چردگان که در زمین پرسه می‌زنند، و درخشان‌چهرگان که در آلف‌هایم به سر می‌برند. خدایان و الهه‌ها در آسمان، و هر یک در معبد

خود مأوا می‌گزینند. در سرّی‌ترین همه مکان‌ها، در مرکز زمین، خدایان دربارهای روزانه خود را دارند - زیر درخت زبان‌گنجشگ بزرگی که یگ‌درازیل نام دارد، و شاخه‌هایش در سراسر جهان گسترده‌اند. چاه میمیر که همه خردها و احساس‌های خوب در آن پنهان است، زیر یکی از ریشه‌های این درخت قرار دارد. هنگامی که اودین می‌خواست با خوردن پیاله‌ای از آب این چاه، خرد کسب کند، ناگزیر شد یک چشم خود را به عنوان تاوان این کار برجای گذارد. از این رو، اودین همواره به هیأتی یک چشم تصویر می‌شود. زیر ریشه‌های این درخت چشمه دیگری نیز وجود دارد که چاه سرنوشت نامیده می‌شود. در کنار این چشمه تالار بزرگی است که سه نیمه الهه به نام‌های یورد، ورداندی و اسکولد (که چیزی شبیه به «مقدر شده»، «اتفاق» و «آنچه باید باشد» معنی می‌دهد) در آن زندگی می‌کنند. این نورن‌ها (الهه‌های سرنوشت) هستند که سرنوشت بشر را رقم می‌زنند. در اینجا اسنوری به وجود نوعی اغتشاش در اسطوره اسکاندیناوی اشاره می‌کند، زیرا نورن‌های منفردی نیز وجود دارند که از هنگام ولادت به انسان چسبیده‌اند، و سرنوشت او را کنترل می‌کنند، و لزوماً هم بهترین سرنوشت را رقم نمی‌زنند. به گفته گانگ‌لری: «اگر نورن‌ها سرنوشت بشر را کنترل می‌کنند، این کار را بسیار غیر منصفانه انجام می‌دهند؛ بعضی مردم زندگی خوب و با شکوهی دارند، بعضی از موفقیت و افتخار چندان بهره‌ای نمی‌برند؛ بعضی عمری دراز دارند، و بعضی کوتاه.» و عالی جناب برای این مشکل ازلی راه حل قانع‌کننده‌ای ندارد.

در وضعیت این جهان هیچ چیز جاودانی نیست. حتی درخت بزرگ و جهانی زبان گنجشگ نیز از حمله در امان نیست. اسنوری درباره دشمنان این درخت شعری از گریم‌نيسمال نقل می‌کند:

درخت زبان گنجشگ یگ‌درازیل سختی‌ها می‌کشد

بیش از آنچه به تصور انسان‌ها درآید.

گوزن سر شاخه‌هایش را می‌جود، جوانبش می‌پوسند،

و مار نیرهوگ ریشه‌هایش را قطع می‌کند.

نورن‌ها می‌کوشند با ریختن آب و گل چاه سرنوشت بر شاخه‌های آن حفظ‌اش کنند. این مایع جادویی به توقف پوسیدگی کمک می‌کند. در پایان کار درخت نیز باید بر خاک بیفتد، سرنوشتی که خدایان نیز از آن‌گزیر ندارند. آنها نیز همان قدر فانی‌اند که انسانها. آغاز کار بشر در اسطوره دیگری نیز بازگو شده است. منبع اولیه آن چند مسمط از شعر وولسپا است. در اینجا متن شعر درهم برهم است و نمی‌توانیم مطمئن باشیم که این

اشعار اصیل اند یا بعداً اضافه شده‌اند. مسلماً جزییات این داستان مغشوش است و آغاز و پایانش حالتی ناگهانی دارند:

تا آنکه از آن دسته آمدند سه ایزیر

توانا و دریا دل به مأوا.

در ساحل یافتند دو موجود نحیف را،

اَسْک و اِمبلا، موجوداتی بدون سرنوشت.

نه نفسی داشتند، نه روح زنده‌ای،

نه جریان خونی، نه صدایی، نه رنگی.

اودین نفس داد، هونیر روح،

لودور خون و رنگ را ارزانی داشت.

اسنوری در تدوین ادای منثور خود ناگزیر بود به این قطعات معنا بدهد. وی موفق شد این کار را انجام دهد، اما با افزودن و تغییر بعضی مطالب. او گیلیفی را وادار می‌کند که بپرسد مردمی که در جهان زندگی می‌کنند از کجا آمده‌اند. عالی جناب پاسخ می‌دهد:

پسران بور [اودین، ویلی و و که نوعی انحراف از روایت مندرج در وولسپا است] در ساحل

دریا قدم می‌زدند که به دو گنده درخت رسیدند. آنها کنده‌ها را برداشتند و آنها را به شکل

انسان درآوردند. اولی به آنها نفس و زندگی بخشید، دومی درک و حرکت، و سومی گویایی،

شنوایی و بینایی. سپس بر آنها لباس پوشاندند و نام نهادند. مرد اَسْک نامیده شد [درخت

زبان گنجشک] وزن اِمبلا [شاید «نارون» یا «مو»]. نژاد انسان‌هایی که زیر میدگارد مکانی برای

زندگی به آنها داده شده است از این دو پدیده آمده‌اند.

برای آنکه آغاز شکل‌گیری طبقه اجتماعی در این جهان را دریابیم، به سراغ شعر

دیگری می‌رویم که نسبتاً غریب است و ریگس‌ثولا یا گاهی اوقات ریگس‌مال نامیده

می‌شود و به معنای قصه ریگ است. این شعر گرچه شعری ادایی است، در دستنوشته

سلطنتی دیده نمی‌شود. متن اولیه آن، دستنوشته‌ای از ادای منثور اسنوری است. در این

داستان از هیمدال سخن می‌رود که خدایی ناروشن است، چندان که همواره روشن

نیست از زمره خدایان ایس است یا وَنُر. وی عازم یک سلسله سفر می‌شود، و در این

سفرها نام ریگ را برای خود انتخاب می‌کند که با واژه ایرلندی کهن ریگ، به معنی «شاه»

مرتبط شده است، زیرا مضمون شعر به منشاء سلطنت و مراتب دیگر مربوط می‌شود.

لذا گمان می‌رود که این اسطوره از اسطوره‌ای سلتی متأثر باشد. مقدمه منثور شعر به

شرح زیر است:

در تاریخ‌های کهن آمده است که یکی از ایس‌ها به نام هیمدال، عازم سفر شد. وی به سمت ساحل دریا به راه افتاد، به یک خانه رعیتی رسید، و خود را ریگ معرفی کرد. این شعر در پی مطالب فوق می‌آید.

این خدا، دانا، سرسخت و نیرومند معرفی شده است، و این صفات برای کاری که قرار است در شعر انجام دهد مناسب‌اند. در آشپزخانه این منزل، دو انسان سالخورده، به نام‌های ای و ادا (جد و جده) نشسته‌اند. آنها از ریگ استقبال می‌کنند، و با نانی سفت و آبگوشت، به بهترین وجهی که می‌توانند از او پذیرایی می‌کنند سپس هر سه به بستر می‌روند، و ریگ میان آن دو می‌خوابد. نه ماه بعد ادا یک پسر به دنیا می‌آورد که او را ثرال می‌نامند. وی بزرگ و نیرومند می‌شود، اما خشن و زشت‌روی است و می‌تواند کارهای دشوار و نوکرانه را انجام دهد. او با همسری مناسب ازدواج می‌کند، و آنها خانواده‌ای تشکیل می‌دهند که اسامی همه آنها عوامانه است. این افراد کارهای دشوار مزرعه را انجام می‌دهند: پخش کود، مراقبت از حیوانات، و کندن چاه. به این ترتیب نژاد بردگان به وجود می‌آید.

ریگ به راه خود ادامه داد و به خانه‌ای رسید که پر رونق‌تر به نظر می‌آمد. داخل خانه زوجی خوش لباس نشسته بودند. مرد، کارگری ماهر و کشاورز بود، و زن بافندگی می‌کرد. نام آنها آفی و آما، به معنی پدر بزرگ و مادر بزرگ بود. آنها از ریگ به گرمی استقبال کردند، و احتمالاً (به نظر می‌رسد در اینجا شعر جا افتادگی داشته باشد) غذایی بهتر از میزبانان قبلی به او دادند. آنها به رختخواب رفتند، و ریگ باز هم در میان آنها خوابید. نه ماه بعد آما پسری به دنیا آورد که صورتی سرخ و چشمانی کنجکاو داشت. آنها او را کارل نامیدند. وی پس از بلوغ به یک افزارمند، کارگر ماهر و کشاورز، تبدیل شد. عروس او، پرستار خانواده، مراقب کتان و نگهدارنده کلید صندوق‌های قفل شده بود. خاندان آنها نژاد کشاورزان خرده مالک را تشکیل داد.

ریگ به راه خود ادامه داد و به عمارتی باشکوه رسید که زوج دیگری به نام‌های فادیر و مدیر، یعنی پدر و مادر در آن زندگی می‌کردند. فادیر سلاح‌های خود را امتحان می‌کرد تا مطمئن شود که تیر و کمانش سالم و بی‌عیب و نقص‌اند. به نظر می‌رسید که مدیر مشغول آرایش چهره خود بوده است؛ او لباس کاملاً باب روزی برتن داشت. وی بهترین لباس کتان خود را پوشید، و در یک سرویس نقره غذایی باشکوه چید که شامل نان خوب، گوشت خوک و مرغ بریان، و شراب بود. آنها به صحبت نشستند و سپس مانند موارد پیشین به رختخواب رفتند. نه ماه بعد مدیر پسری به دنیا آورد که موی بور، سیمایی روشن و چشمانی به تیزی چشمان والدینش داشت. این بچه ارل نامیده شد. وی طوری

تربیت شد که به یک ورزشکار و جنگجوی اشراف‌منش تبدیل شد، و تیراندازی، استفاده از نیزه، دفاع، سوارکاری و شنا را یاد گرفت. ریگ این پسر را شناخت و به تعلیم و تربیت او همت گماشت، الفبای رونی را به او آموخت، و مستغلاتی به او واگذار کرد. این بچه بالید و جنگجویی بزرگ و ثروتمند، و شاهزاده‌ای بخشنده شد. او ازدواج کرد و فرزندان اشراف‌منش به دنیا آورد. جوانترین فرزند او کوئر نام داشت، و شاعر در توضیح نام او به بحث درباره‌ی نوعی تجنیس می‌پردازد: کوئر اوئر، به معنی «کوئر جوان» به «کون اوئر» به معنی «شاه» تبدیل می‌شود. و در همین جا شعر خاتمه می‌یابد.

این اسطوره کاملاً شفاف است. همه‌ی انسان‌ها در نهایت از خدایان به وجود می‌آیند، اما باهم برابر نیستند. در واقع شعر و لوسپا با درخواست سکوت از همه‌ی زادگان هیمدال، از کوچک و بزرگ، آغاز می‌شود. بزرگی یا کوچکی موقعیت اجتماعی یک فرد به خانواده‌ی او بستگی دارد. این مطلب بخصوص در مورد خاندان پادشاهی مصداق دارد، زیرا معنی واژه «شاه»، یعنی کون اوئر در اسکاندیناوی کهن، و کایننگ در انگلیسی قدیم، «مرد خانواده» است. مهارت‌ها، سیمای ظاهری، حقوق و وظایف یک مرد یا زن، از موقعیتی اجتماعی ناشی می‌شد که او در آن زاده شده بود. جامعه‌ی اسکاندیناوی، اشراف‌منش، و بعد اجتماعی آن تثبیت شده و مراتبش کاملاً جا افتاده بود.

می‌دانیم که مرگ پایان‌گیرزناپذیر زندگی انسان است، و هنگامی که باید بیاید خواهد آمد. با این همه بسیاری از مردم میلی به پذیرش مرگ به عنوان پایان کار ندارند، و ترجیح می‌دهند آن را گذار به حیاتی دیگر تلقی نمایند؛ و اسطوره‌هایی برای شرح این گذار پدید آورده‌اند. اسکاندیناوی‌ها نیز مانند اغلب مردمان دیگر چندان تمایلی برای رسیدن به پایان کار نداشتند، و لذا قصه‌های فراوانی دارند که از زندگی پس از مرگ سخن می‌گویند: نوعی زندگی مبهم در نوعی گورستان - تپه؛ نوعی از زندگی که به مردگان اجازه می‌دهد بار دیگر راه بروند؛ نوعی زندگی توأم با عیاشی در کوهستانی مقدس؛ و نظایر آن. این وقایع جذاب، نامحتمل‌اند و به سختی در زمره‌ی اسطوره قرار می‌گیرند. تنوع آنها گویای آن است که هیچ دیدگاه روشن و منسجمی درباره‌ی مرگ وجود نداشت که تمامی اسکاندیناوی‌های کافرکیش به آن اعتقاد داشته باشند. داستان‌ها و مراجع اسطوره شناختی این تنوع نگرش‌ها، و گزارش‌های ناسازگار را که بعضی از آنها بسیار جزئی‌اند تأیید می‌کند. به عنوان مثال، در ادای منثور اسنوری، در میان الهه‌ها از الهه‌ی گمنامی به نام گِفیون سخن رفته است: «او یک باکره است، و دخترانی که باکره می‌میرند خدمتکاران او هستند.»

مسمطی از شعر ادایی هاربارث سلیوس از نوعی تقسیم مسئولیت میان مردگان یا ادعای آنها برای اموری خاص سخن می‌گوید:

اودین مالک جنگجویانی است که در نبرد جان می‌سپارند
و تور نژاد بردگان را تصاحب می‌کند
در گریم‌نیسمال ترتیب دیگری ثبت شده است:
فولک وانگ نام دارد، مکانی که فریبا
معین می‌کند تکلیف کسانی را که در تالار او نشستند.
همه روز نیمی از کشتگان را برمی‌گزینند
و نیم دیگر به اودین تعلق دارد.

از نظر جنگجویان میرنده دوره وایکینگ‌ها، جذاب‌ترین اسطوره، اسطوره انتخاب کشته‌شدگان در نبرد توسط اودین بود. سهم فریبا معمولاً ذکر نمی‌شود، هر چند اودین قطعاً با اعمال نوعی تبعیض، کسانی را برمی‌گزیند که بیشترین شجاعت را از خود نشان داده‌اند. دستیاران او نیمه الهه‌ها، یا والکیری‌ها هستند. در واقع واژه والکیریا (از دو واژه والر به معنی «کشته‌شدگان در نبرد» و کیریا، مشتق از فعل کیوسا به معنی «انتخاب») به معنای «کسی است که از میان کشته‌شدگان در جنگ انتخاب می‌کند.» هنگامی که شاه هاگون، معروف به پادشاه خوب نروژ بر اثر جراحات وارده در جنگی در حدود سال ۹۶۰ درگذشت، شاعر دربار او آیویند (معروف به «غارتگر شاعران» به علت سرقت افکار مندرج در اسکالدهای دیگر) چکامه‌ای برای تدفین او سرود. گرچه هاگون مسیحی بود، آیویند مرثیه خود را در قالب شعر آیریکس‌مال سرود که شعری متعلق به سنت کافرکیش است و در رثای اریک بلادآکس سروده شده است. این شعر با صحنه‌ای شروع می‌شود که دو والکیری به نام‌های گوندول و اسکوگول، برای انجام مأموریتی فراخوانده می‌شوند:

گوتاتیر [اودین] گوندول و اسکوگول را فرستاد

تا از میان پادشاهان برگزینند؛

آن کس از نژاد ینگوی را که باید نزد اودین برود

و در تالار کشتگان مأوا گزینند.

آنها برادر بیورن [هاگون] را برگزیدند، زره پوشیده،

پادشاهی شکوهمند زیر بیرق جنگی خود.

نیزه‌ها هم تراز شد، و پرچم نیزه داران به اهتزاز درآمد،
هنگامی که نبرد آغاز شد.

هاکون جنگجویی درخشان است:

پس شمشیری که در دست شاهزاده بود
زره اودین را شکافت، چنان که گویی در آب غوطه‌ور است.
چکاچاک نیزه‌ها به هوا برخاست، سپرها خرد شد،
شمشیرها بر کاسه سر مردان فرود آمد.

والکیری‌ها با دریافت قابلیت‌های هاکون، از او می‌خواهند تا به نیروهای اودین
پیوندند. هاکون به این کار علاقه‌ای ندارد، و مردن در جنگ را خوش نمی‌دارد:

پس چرا جنگ را ترتیب می‌دهید گوندول؟
خدایان آیا ما را مستحق توفیق نمی‌دانند؟

پاسخ چنین است:

«این ما بودیم که اجازه دادیم تو میدان را به دست بگیری،
و دشمنان تو را منهزم کردیم.»

هاکون باز هم رضایت نمی‌دهد، بخصوص به این دلیل که به اودین اعتماد ندارد، زیرا
اودین لقب رسوای «سیاه دل» را دارد. گرچه والکیری‌ها به او قول می‌دهند که در تالار
اودین امنیت او محفوظ باشد، و هنگامی که به آنجا رسید با نوشاکی فراوان پذیرایی
شود، او اصرار می‌کند که سلاح و زره خود را به همراه داشته باشد:

«همیشه کلاه خود بر سر داشته باش و خوب زره بپوش.

خوب است اینها را در دسترس داشته باشیم.»

خدایان از ورود هاکون به قلمرو خود استقبال می‌کنند. اما شعر پایانی شوم دارد که
ناظر بر نیاز اودین به وجود چنین مردانی در سپاه خویش است.
گرگ فنریر، رها شده از زنجیر، بر خانه‌های انسان‌ها خواهد تاخت
پیش از آنکه چنین پادشاه خوبی به این آثار ویران شده بازگردد.

زندگی در تالار اودین، یعنی تالار کشتگان، خوش می‌گذرد، چنانچه کسی این نوع از
زندگی را دوست داشته باشد. در گریم‌نیسمال مطالب زیادی در این باره ثبت شده، و
اسنوری ضمن آوردن این اطلاعات در ادای خود، آن را بسط داده، توجیه کرده، و به
اظهار نظرهایی توأم با استهزاء پرداخته است. از آنجا که کشتگان جنگ‌های همه قرون و
اعصار در این تالار گردآمده‌اند، باید ساختمان بسیار عظیمی باشد:

پانصد و چهل در دارد
 به گمانم تالار کشتگان.
 هشتصد جنگجو در هر لحظه
 از هر در می‌گذرند تا بجنگند با گرگ.

اسنوری با هراس می‌گوید، حتی چنین سپاهی، بعلاوه تمام کسانی که در جنگ‌های آینده بر این سپاه افزوده خواهند شد، در مقابل هجوم‌های فزاینده‌ای به نظر نمی‌رسند. مسؤل تدارکات این ارتش نیرومند، آشپزی به نام آندریمنز است که دیگ بزرگی به نام آلدریمنز دارد. وی همه روزه گوشت خوک بزرگی به نام سی‌ریمنز را در این دیگ می‌گذارد تا برای جنگجویان خورش درست کند. همه شب این خوک دوباره کامل است. نوشابه آنها، مید، نیز طی فرایندی غیرمعمول تولید می‌شود. بزی به نام هیدرون بر بام تالار کشتگان زندگی می‌کند که از برگ درختی به نام لراد تغذیه می‌کند؛ از پستان‌های این بز آن قدر مشروب مید جاری می‌شود که همه روزه یک بشکه بزرگ را پر می‌کند. گانگ‌لری با شگفتی یا شاید به کنایه می‌گوید، «چقدر مطبوع است داشتن چنین بز سرمستی. و چه درخت خارق‌العاده باید باشد آن درخت.»

خود اودین پرهیزکار و ممسک است. در ضیافت‌ها فقط شراب می‌نوشد که هم خوراک و هم نوشاک اوست. هنگامی که گوشت در مقابلش گذاشته می‌شود آن را به گرگ‌های دست‌آموز خود جری و فرکی می‌دهد.

در آثار مکتوب، از مکان نامشخص دیگری به نام جایگاه مردگان نیز یاد شده است. این مکان هل نامیده می‌شود و زیر نظر الهه‌ای به همین نام است: محلی پست که رودخانه گیول آن را از دنیای انسان‌ها جدا می‌کند، و روی این رودخانه پلی به نام گیالاربرو وجود دارد. از همین راه بود که هرمود به قلمرو مردگان شتافت تا بالدر را بیابد. اسنوری راه رسیدن به هل را به دقت توضیح می‌دهد: «راه هل از سمت پایین و شمال می‌گذرد.»

در این کتاب و نیز در سراسر ادبیات ادایی و اسکالدی، گاه و بی‌گاه از پایان جهان، ومصیبت بزرگی سخن می‌رود که اودین سعی می‌کند با گردآوری سپاهی از جنگجویان برگزیده و بازنشسته از آن اجتناب ورزد. این واقعه رگناروک نامیده می‌شود که از نظر لغوی، واژه‌ای ترکیبی است. بخش اول آن رگنا جمع ملکی واژه رگین است که برای خدایان به عنوان قدرت‌های سازمان دهنده به کار می‌رود. بخش دوم، روک از نظر لغوی به معنی «عجایب، سرنوشت، و مقدر» است. بنابراین، واژه ترکیبی فوق به معنای «سرنوشت خدایان یا شگفتی‌های خدایان» است. اما از همان سال‌های دور گذشته،

بخش دوم این واژه با واژه روکتر به معنی «گرگ و میش» مخلوط شد، و نام اپرای «گرگ و میش خدایان» واگنر از این جا گرفته شده است.

خدایان می دانند که رگناروک اجتناب ناپذیر است. پیشگویی شده است که آنها در نبرد نهایی از بین خواهند رفت، اما آنها همچنان خود را برای این نبرد آماده می کنند. بزرگی آنها در مقاومت شان در برابر سرنوشتی است که از آن گریزی نیست. بازهم وولوسپا منبع اصلی ما درباره جزئیات این مبارزه است، هرچند در شماری از اشعار دیگر نیز به آن اشاره شده است. اسنوری گزارش وولوسپا را مبنا قرار داده، و آزادانه آن را تفسیر و از آن نقل قول کرده است. روزگار نهایی این جهان با نشانه هایی هولناک آغاز خواهد شد. زمستانی سخت حادث خواهد شد که فیم بول وثر نامیده می شود و به معنی «زمستان هیولایی» است؛ «سه زمستان پی در پی که هیچ تابستانی در حد فاصل میان آنها نخواهد بود.» کشمکش سراسر جهان را فرا خواهد گرفت، حتی درون خانواده ها را، و تفکر اجتماعی اسکاندیناوی را از میان خواهد برد. قیود اخلاقی از هم خواهد گسست، و دورانی به شرح زیر فرا خواهد رسید:

دوران تبرها، دوران شمشیرها، سپرهای درهم شکسته،

دوران توفانها، دوران گرگها، پیش از دورانی که انسانها درهم شکسته شوند.

در این جا بازتاب وحشتی را می بینیم که در اسطوره های یهودی - مسیحی با آمدن ضد مسیح غالب می شود، و باید به یاد داشته باشیم که وولوسپا احتمالاً متعلق به دورانی است که کافرکیشی اسکاندیناوی جای خود را به مسیحیت می داد.

بلایایی طبیعی به وقوع خواهد پیوست. عالی جناب برای گانگ لری توضیح می دهد که ماه و خورشید در آسمانها با هم مسابقه خواهند داد، در حالی که گرگها آنها را دنبال می کنند تا بخورند. اکنون می دانیم که در رگناروک گرگها موفق خواهند شد.

یکی از گرگها خورشید را قورت خواهد داد، و انسانها این موضوع را مصیبتی بزرگ بشمار خواهند آورد. گرگ دیگر ماه را خواهد گرفت، و ماه نیز دیگر حرکتی نخواهد داشت. ستارگان از آسمان بر زمین فرو خواهند افتاد. سراسر زمین و کوهها چنان به لرزه درخواهند آمد که درختان از زمین کنده خواهند شد، صخرهها متزلزل خواهند شد، و همه گندهها و زنجیرها درهم شکسته و پاره خواهند شد. و سپس گرگ فنییر آزاد خواهد شد.

حمله به خدایان، در منابع شاعرانه و روایت منثور اسنوری به گونه ای مغشوش بازگو شده است. برای رسیدن به یک داستان منسجم مقدار زیادی توجیه و تعدیل لازم است، و آنچه در ادامه خواهد آمد یکی از این قبیل روایت های تعدیل شده است. سه نیروی

مهاجم بزرگ دست‌اندرکارند. مارجهانی یورمون‌گاند با حالتی هجومی از سمت دریا پیش می‌آید. حرکت این مار امواجی پدید خواهد آورد که کشتی ناگل‌فار را تق و لق خواهد کرد (بنا به تفسیر اسنوری ناگل‌فار به معنی «ناخن - کشتی» است و از ناخن‌های گرفته‌نشدهٔ مردگان ساخته شده است، و به همین دلیل است که باید ناخن‌ها را بخوبی لاک زد). این کشتی حامل غولی به نام هرایم، و ظاهراً فرزندان موسپیل است که معلوم نیست چه کسانی هستند. لوکی نیز که از بند آزاد می‌شود، سکان‌دار آن است. از جنوب، هیولای آتش، موسوم به سورت، همراه با سپاه خود (که عده‌ای گمان می‌کنند فرزندان موسپیل نیز در میان آنها باشند) به حرکت درمی‌آید. و هولناک‌تر از همه گرگ انتقام‌جویِ فنریر است که به پیش می‌تازد، در حالی که به گفتهٔ اسنوری چنان دهان باز کرده است که آروارهٔ بالایش با آسمان‌ها و آروارهٔ پایین با زمین تماس دارد. «اگر جا بود او می‌توانست دهانش را از این هم بازتر کند.»

هیمدال در شیپور خود می‌دمد تا خدایان را به شورای جنگ فراخواند. اودین با کلهٔ میمیر مشورت می‌کند اما دیگر دیر شده است. خدایان مسلح می‌شوند. فریر با سورت نبرد می‌کند، اما او به خوبی مسلح نیست، زیرا شمشیر باشکوه خود را به اسکرنر داده است، و لذا بر خاک می‌افتد. تور سعی می‌کند یورمون‌گاند را ازین ببرد، اما مغلوب زهر هیولا می‌شود و جان می‌سپارد. فنریر اودین را قورت می‌دهد. ویدار، فرزند اودین، انتقام مرگ پدرش را باز می‌ستاند؛ براساس مطالب وولوسپا با ضربه‌زدن بر قلب فنریر، یا به نوشتهٔ اسنوری و واثروثنیسمال با قرار دادن پای نعل‌دار خود بر آروارهٔ پایین او، و فشار دادن آروارهٔ بالایی به سمت بالا (معلوم نیست فضای لازم برای این کار را از کجا می‌آورد) و دو شقه کردن او. اسنوری از دو جدال تن به تن دیگر نیز نام می‌برد که به گمانم دربارهٔ هیچ یک از آنها در جای دیگر صحبت نشده است. گارم که یک سگ شکاری هیولا مانند است، و تایر یکدیگر را می‌کشند، و لوکی و هیمدال که دشمنان سنتی یکدیگرند نیز هر یک دیگری را به قتل می‌رساند. سپس سورت بر سراسر زمین آتش می‌پراکند و همه جا را می‌سوزاند.

داستان به زیبایی تصویر شده است، اما به هیچ وجه رضایت‌بخش نیست. مطالبی که در آن گفته می‌شود بسیار اندک است. هیچ طرح کلی از نبرد نیروهای خدایان با نیروهای تاریکی وجود ندارد. دربارهٔ خدایان دیگری که اسامی آنها را می‌دانیم نیز مطلبی وجود ندارد؟ چه بر سر الهه‌ها آمده است؟ جنگجویان برگزیدهٔ اودین که برای چنین روزی کاملاً تعلیم دیده‌اند کجا هستند؟



هیولایی در حال بلعیدن یک مرد که می‌توان او را اودین
دربرخورد با سرنوشت خود در رگناروک تفسیر کرد. از کلیسای
تورپو، هالینگدال، نروژ.

مردی در جدال با هیولا بر صلیب گوسفورت - باز هم اودین
در رگناروک



به هر روی، رگناروک به معنای پایان رژیم خدایان کهن است. اما با آنکه من آن را به عبارت «پایان جهان» ترجمه کرده‌ام، به واقع پایان همه چیز نیست. وولوسپا و به دنبال او اسنوری، از آغاز جدیدی سخن می‌گویند که منادی دنیایی جدید و پاک شده از خیانت دنیای کهن است، یادست کم چنین شرارت‌هایی را مجازات می‌کند. مسلماً در این جا احتمال تأثیر مسیحیت بر اسطوره‌ی اسکاندیناوی وجود دارد. گانگ‌لری این پرسش مهم را مطرح می‌کند.

پس از آنکه آسمان، زمین و کل جهان در آتش می‌سوزند، و همه‌ی خدایان، جنگاوران بزرگ و انسان‌ها می‌میرند، چه می‌شود؟ مگر شما به من نگفتید که هر انسان برای همیشه در این جهان یا جهانی دیگر زندگی می‌کند؟

خدای سوم ضمن پاسخی نادلچسب «از صورت‌های متعدد زندگی خوب و بد خبر می‌دهد»، و سپس برای هر یک مثالی ذکر می‌کند. اگر کسی در زندگی پرهیزکار بوده باشد، در فضایی شادی‌بخش خواهد زیست که می‌تواند به معنای باده‌نوشی در تالاری به نام بریمیر، و یا گذراندن بی‌دغدغه‌ی زندگی در تالار زرین سیندري باشد. در مقابل - این قسمت را اسنوری از وولوسپا نقل می‌کند - تالار دیگری وجود دارد که در محلی با نام ناخوشایند ناسترونند به معنی «سواحل جسد» قرار دارد. درهای این تالار به سمت شمال باز می‌شود که علامت خوش‌یمنی نیست. این تالار از مارهای درهم بافته ساخته شده که زهرشان ساختمان را غرقاب کرده است. کسانی که در این محل مأوا می‌گزینند، سوگندشکنان و قاتلان ددمنشانند.

اما نوعی تجدید حیات دیگر نیز وجود دارد که به نوشته‌ی رؤیاگونه‌ی وولوسپا به شرح زیر است:

او شاهد برآمدن زمینی دوم است

از دل دریا، بار دیگر سبز،

آبشاران فرو می‌ریزند، و عقابان بر فراز آنها به پرواز درمی‌آیند

و در آب‌های جاری کوهستان، ماهی شکار می‌کنند.

ایس‌ها بار دیگر در آیداوول دیدار می‌کنند

و از مار جهانی نیرومند سخن می‌گویند

و به یاد می‌آورند داوری‌های نیرومند را

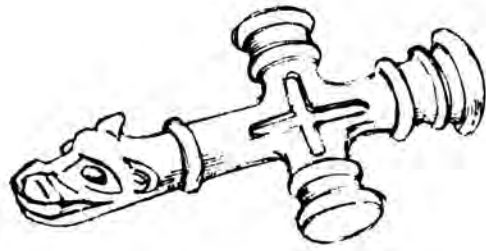
و رازهای کهن خود خدای بزرگ را.

اشاره‌ای هم به آن بازی عجیب مارپله می‌شود که یکی از خصوصیات اوایل زندگی (ومعصومانه؟) خدایان کهن است:

سپس بار دیگر در چمن دیده خواهند شد
آن مهره‌های زرین و شگفت‌انگیز بازی،
مهره‌هایی که آنها در روزگاران کهن داشتند.

پس از طی این دوره، یا صرفاً مدتی بعد، نوعی عصر طلایی فراخواهد رسید. مزارع بدون آنکه دانه‌ای افشانده باشند، سبز خواهند شد - یکی از رؤیاهای همیشگی بشر - و همه بیماران شفا خواهند یافت. بالدر باز خواهد گشت، و فرزندان خدایان کهن میراث خود را بازپس خواهند گرفت. به نوشته اسنوری (نه در وولوسپا، بلکه در واثروثنیسمال) دوانسان، با تغذیه از ژاله صبحگاهی، از این سوختن همگانی نجات خواهند یافت، و نسل جدید بشر از آنها متولد خواهد شد.

لذا کل این ماجرای غم‌انگیز بار دیگر آغاز می‌شود. بی‌تردید گانگ‌لری خواستار آن بوده که بازهم بیشتر بداند، اما عالی جناب با تحکم او را خاموش می‌کند. «اگر می‌خواهی بیش از این چیزی بدانی، نمی‌دانم کجا می‌توانی آن را بیاموزی. من از هیچ‌کس نشنیده‌ام که درباره آینده جهان از این نقطه به بعد چیزی بگوید. بنابراین از آنچه آموخته‌ای بیشترین استفاده را ببر.» این مطالب احتمالاً همان اندازه است که هر فیلسوفی توانسته است بیاموزد.



خدایان و قهرمانان

تا به اینجا اسطوره‌های خدایان و الهه‌ها، آنها را مجزا از نوع بشر نشان داده‌اند. این اسطوره‌ها یا به کردارهای مؤثر بر خدایان مربوط بوده‌اند (مانند اسطوره بالدر)، و یا از مناسبات توفانی میان خدایان و سایر موجودات ماوراء طبیعی از قبیل غول‌ها، شیاطین، کوتوله‌ها و نظایر آن (مانند داستان ربودن ایدون) سخن گفته‌اند. اودین به طبقه جنگاوران علاقه داشت، و پیش از آنکه به جنگجویان حرفه‌ای خیانت کند به آنها کمک می‌کرد. در قصه‌های آفرینش و ویرانی کیهان، خدایان با انسان‌ها پیوندی ناگزیر دارند. اما در اسطوره‌هایی که تا به اینجا بیان شد، پیوند میان خدا و انسان ناچیز بوده است.

اما اسطوره نیرومندی (از نظر تأثیر پایدار آن بر فرهنگ اروپایی) وجود دارد که چگونگی تأثیر عمل یک ایزیر را بر سرنوشت افراد انسان نشان می‌دهد. این اسطوره یکی از ماجراجویی‌های خدایان را با چرخه‌ای از افسانه‌های قهرمانی پادشاهان و جنگاوران پیوند می‌زند. این ماجرا به پرسشی مربوط می‌شود که در نخستین فصل اثر حاضر مطرح و به آن پاسخ داده نشد: چرا از طلا با کنایه «خون‌بهای سمور آبی» یاد می‌شود؟ این داستان در یکی از اشعار ادایی، به نام رگینزال، یعنی قصه حاکمیت، همراه با مقدمه‌ای منثور، در دست‌نوشته سلطنتی ذکر شده است. اسنوری در ادای منثور روایتی از آن را نقل کرده است. در یک حماسه ايسلندی متعلق به اواخر قرون وسطا، موسوم به وولسونگاساگا، یا تاریخ وولسونگ‌ها - که بعداً بیشتر درباره‌اش صحبت خواهیم کرد - نیز در پیوند با کردارهای قهرمانی ذکر شده است.

این قصه با حضور کشاورز توانگری به نام هرایدمار آغاز می‌شود. وی مهارت‌های جادویی دارد، و شگفت‌نیست که هر سه فرزندش صفاتی ویژه و مخصوص به خود دارند. دو تن از آنان به نام‌های فافنیر و اوثر می‌توانند تغییر شکل دهند. فرزند سوم

کوتوله‌ای به نام رگین است. او نیز مانند همه کوتوله‌ها، بخصوص در آهنگری، هنرمندی چیره‌دست است. همچنین بنا به گزارش بدخواهانه دستنوشته سلطنتی وی فردی «صاحب معرفت، وحشی، و متبحر در جادو است.» اوتر این تبحر عجیب را دارد که به یک سمور آبی (معنای نام خودش) تبدیل شود، در رودخانه‌ای سیلابی زندگی کند، و از ماهیانی که شکار می‌کند تغذیه کند.

روزی سه تن از خدایان، اودین، هوثنیر و لوکی به یکی از سفرهای خود رفته بودند که لوکی طبق معمول آنها را به گرفتاری دچار کرد. این کار لوکی ناشی از بی احتیاطی اما قابل اغماض بود. آنها به آبشاری رسیدند، و در ساحل رودخانه نزدیک آن، سمور آبی را دیدند که یک ماهی آزاد را تناول می‌کرد. به نوشته وولسونگاساگا، این سمور آبی در حالی که چشمانش بسته بود ماهی را می‌خورد (دانستن این نکته جالب است که این مطلب در تاریخ طبیعی واقعیت دارد یا خیر). تبیینی که در این کتاب ارائه شده آن است که نمی‌توانست ببیند که هرچه بیشتر می‌خورد، مقدار کمتری از غذایش باقی می‌ماند. به هر حال، سمور متوجه نزدیک شدن خدایان نمی‌شود. لوکی سنگی به طرف او پرتاب می‌کند و او را می‌کشد، و به این ترتیب با یک ضربه، هم پوست سمور و هم ماهی آزاد را نصیب خود می‌کند. خدایان این ضربه را به فال نیک گرفتند تا آنکه به خانه هرایدمار وارد شدند و از او خواستند به آنها اجازه دهد شب را بیتوته کنند. آنها ضمن تعریف کردن از شکار خود با غرور و افتخار پوست سمور را به هرایدمار نشان دادند. کشاورز و فرزندانش با شنیدن این موضوع، هر سه خدا را دستگیر کردند و خواستار دریافت غرامت شدند. ایس‌ها پذیرفتند که پوست سمور را با طلا بپرکنند، و سپس آن قدر طلا روی آن بگذارند تا سمور کاملاً پوشیده شود. لوکی مأموریت یافت طلای لازم برای این کار را گرد آورد.

خوشبختانه او کوتوله‌ای به نام اندواری را می‌شناخت؛ کوتوله‌ها به دلیل آنکه افزارمندانی ماهر بودند، معمولاً طلای فراوانی در دست و بالشان بود. این کوتوله هم شخصیت غریبی داشت. وی به شکل یک اردک ماهی در آبشاری زندگی می‌کرد و با شکار ماهی تغذیه می‌کرد. لوکی از الهه دریا، ران، یک تور قرض گرفت و اردک ماهی را شکار کرد. رینزمال گفتگوی آنها را ثبت کرده است. لوکی می‌پرسد:

«این چه نوع ماهی است که در توفان شنا می‌کند

اما نمی‌تواند خود را از گزند مصون دارد؟

زندگی خود را از قلمرو مرگ نجات دهد

با فدیة کردن طلای درخشان به من.»

«نامم اندواری و نام پدرم اوین است

در بسیاری روده‌های توفان‌زا شنا کرده‌ام.

در روزگاران قدیم، سرنوشتی ناشاد

مقدر کرده است که من در آبها سرگردان باشم.»

لوکی همه طلاهای اندواری را به عنوان فدیة طلب کرد. کوتوله این مبلغ را پرداخت، اما سعی کرد فقط یک حلقه را نگاهدارد (احتمالاً یک بازوبند، نه انگشتر)، زیرا این بازوبند خصوصیتی جادویی داشت که به او کمک می‌کرد ثروت خود را دوباره به دست آورد. لوکی بازوبند را از اندواری گرفت. کوتوله ضمن حرکت به سمت مأوای امن خود در یک صخره، به نفرین کسانی پرداخت که گنج او را تصاحب کرده بودند:

«آن طلا [این واژه می‌تواند به معنی «حلقه» نیز باشد] که زمانی به گاست تعلق داشت

باشد که دو برادر را به چنگال مرگ بسپارد

باشد که هشت شاهزاده را بر خاک افکند

هیچ کس را از ثروت من شادی نصیب مباد.»

لوکی غنایم را باز آورد، و اودین حلقه را پنهان کرد و آن را برای خود نگاهداشت. ایس‌ها بقیه گنج را صرف پرکردن پوست سمور و پوشاندن او با طلا کردند. هرایدمار، حاصل کار آنها را واریسی کرد، و متوجه شد که یک موی سمور پوشیده نشده است. اودین با بی میلی حلقه را بیرون آورد و موی سمور را با آن پوشاند. هنگامی که خدایان تالار هرایدمار را ترک می‌کردند، لوکی نفرین‌های کوتوله را افشا کرد:

«اکنون از آن تو است طلا، فدیة بزرگ

در قبال زندگی من.

اما پسرانت عاقبت خوشی نخواهند داشت.

و برای‌شان مرگ به ارمغان خواهد آورد.

و چنین شد. فافتر و رگین خواهان سهم خود از خون‌بها شدند، اما هرایدمار از پرداخت آن خودداری کرد. فافتر پدر خود را به قتل رساند، گنجینه را به بیابان برد و آن را در آنجا ذخیره کرد. خودش نیز به هیأت یک اژدها به نگهبانی از آن مشغول شد، و سرانجام رگین او را به قتل رساند.

طرح نمایشنامه «واگنری کامل» برناردشاو یادآور اجزایی از این قصه است: گنجینه‌ای

از طلا، حلقه‌ای که نفرین شده، و با نیرنگ از کوتوله‌ای گرفته شده است؛ پیکری که باید با طلا پوشیده شود، و حلقه‌ای که باید روی طلاها قرار گیرد تا فرآیند تکمیل شود. مقدمهٔ حلقهٔ نیبلونگ^۱، و طلای راین^۲ متضمن بازتاب‌هایی از اسطوره‌های بازگو شده در اثر حاضر است: براساس قراردادی که لغو خواهد شد، غول‌ها برای خدایان قلعه‌ای بنا می‌کنند؛ الهه‌ای که سیب‌های جوانی را در اختیار دارد به وسیلهٔ غول‌ها ربوده می‌شود، و در نتیجهٔ آن خدایان سالخورده و رنجور می‌شوند. آشکار است که واگنر مقدار زیادی از مصالح کار خود را از اسطوره‌های اسکاندیناوی گرفته، و آنها را با مقاصد فکری خود انطباق داده است. بیشتر نمایشنامه‌های موسیقایی واگنر مبتنی بر ماجراجویی‌های یک پدر و پسر قهرمان، به نام‌های زیگموند و زیگفرد که مناسبات آنها با خدایان، بخصوص با اودین (یعنی همان ووتان و اگنر) به فاجعه منجر می‌شود.

سنت اسکاندیناوی نیز این رابطهٔ میان اسطورهٔ حلقهٔ نفرین شده و خاندانی از قهرمان - پادشاهان را نشان می‌دهد. من از «سنت اسکاندیناوی» صحبت می‌کنم، اما در واقع این بن‌مایه اساساً متعلق به اروپای مرکزی است نه اسکاندیناوی، هرچند کامل‌ترین صورت آن در ادبیات قرون وسطای اسکاندیناوی محفوظ مانده است. پشت اسامی افسانه‌ای که نویسندگان اسکاندیناوی ثبت کرده‌اند، حضور بعضی شخصیت‌های تاریخی را می‌توان تشخیص داد. پادشاهی موسوم به گونار احتمالاً همان گونداریوس متعلق به یک سلسلهٔ بورگاندینایی قرن پنجم است، و ویلانیوس آتلی برگرفته‌ای از رهبر بی‌رحم هون‌ها آتیلا است که در سال ۴۵۱ درگذشت. شاه یورمونرکز یادآور ارماناریک، پادشاه قرن چهارم اوسترو - گوت‌ها، و هیال پرکز احتمالاً کیلپریک مرووینی در قرن ششم است. ترتیب ظهور این شخصیت‌ها در ادبیات اسکاندیناوی، از تقویم تبعیت نمی‌کند.

افسانه‌های اسکاندیناوی در قالب مجموعه‌ای از اشعار قهرمانی به نام *ادای شاعرانه* روایت شده‌اند. گرچه آنها را یک مجموعه می‌نامم، اما به لحاظ تاریخ و فرم، تنوع قابل ملاحظه‌ای دارند. بعضی از آنها احتمالاً به اوائل دورهٔ وایکینگ‌ها، و بعضی دیگر به قرن دوازدهم تعلق دارند. پاره‌ای، اشعار روایی صریح‌اند که با مسمط‌هایی از گفتگو شکسته شده‌اند. در پاره‌ای دیگر روایت شعری و گفتار با بخش‌هایی از نثر روایی در هم تنیده‌اند، و رابطهٔ میان قطعات نظم و نثر، بحث و مجادله برانگیخته است. بعضی دیگر، داستان را از چشم‌انداز یکی از شخصیت‌ها، و با نگاه به رویدادهای گذشته بازگو

1) Der Ring des Nibelungen

2) Rheingold

می‌کنند. به رغم این تنوع، شباهت محتوایی و مضمونی میان آنها نیز در خور توجه است. رویدادها آکنده از خشونت‌های هولناک‌اند که به دست پادشاهانی ستم‌کار، و غالباً با همدستی زنانی به همان اندازه درنده خو اتفاق می‌افتند. پادشاهان متفرعن، غالباً آزمند، مشتاق افتخار، یا ترسان از آند که جبون به نظر آیند. فضای عمومی، همان طور که همه مسیحیان به راحتی تأیید می‌کنند، کافرکیش است.

بخشی از کل قصه را اسنوری در *ادای منثور* خود ثبت کرده است. مهم‌تر از آن برای مطالعه یک شرح روایی کامل، روایت مندرج در *وولسونگاساگا* است که بازگویی منثوری از قرن سیزدهم است، و در دستنوشته‌ای متعلق به حدود سال ۱۴۰۰ برجای مانده است. به اختصار می‌توان گفت *وولسونگاساگا* اشعار ادایی را بازگو می‌کند، آنها را به یک داستان پیوسته مرتبط می‌نماید، و در بردارنده مطالب مربوط به منابعی است که دیگر وجود ندارند. نتیجه این ترکیب گاهی اوقات غیر منسجم است، زیرا این اشعار همواره داستان‌هایی یک‌سان را بازگو نمی‌کنند. بعلاوه، باید از منابع اسکاندیناوی کم‌اهمیت‌تر (از جمله ساکسوگراماتیکوس)، مقادیر معتناهی اطلاعات مندرج در آثار آلمانی قرون وسطا - گرچه بسیاری از آنها بر اسکاندیناوی انطباق نمی‌یابند، و حتی اشاراتی گذرا در منابع انگلستان انگلوساکسون نام برد (که نشان می‌دهد به هر حال بخش‌هایی از این افسانه را در آنجا می‌شناخته‌اند).

روایت اسکاندیناوی با پادشاهی به نام وولسونگ آغاز می‌شود که هرچند از اخلاف اودین است، سلسله بزرگی را در سرزمین هون بنیاد می‌نهد. وی دارای ده پسر و یک دختر است، اما فقط از یک پسر به نام زیگموند و خواهر دوقلویش زیگنی نام برده می‌شود. وولسونگ پادشاهی سرسخت و جنگاوری دلیر بود، و مقر حکومتش تالار باشکوهی بود که درختی در میان آن روئیده بود. پادشاهی قدرتمند، به نام زیگیر از گوتلند (گوتالند، سوئد) از زیگنی خواستگاری کرد، و مراسم ازدواج برپا شد. طبیعتاً جشن ازدواج مفصل بود. در همان حال که همه در اطراف آتش مرکزی نشسته بودند، پیرمردی ناشناس و یک چشم که شنلی برتن کرده و صورت خود را با روپوشی پوشانده بود وارد مجلس شد. هرچند هیچ کس او را نشناخت، اما آیا او می‌توانست کسی جز اودین باشد؟ وی شمشیری را که با خود حمل می‌کرد در تنه درخت نشانده و اعلام کرد کسی که بتواند آن را بیرون بیاورد صاحب شمشیر خواهد بود، و سپس از مجلس خارج شد. همه مهمانان سعی کردند شمشیر را بیرون بکشند، اما فقط زیگموند موفق به انجام این کار شد. پس از واری شمشیر، همه پذیرفتند که این بهترین شمشیری است که در

عمر خود دیده‌اند. زیگیر خواست آن را خریداری کند، اما زیگموند نپذیرفت، و لذا میان دو خانواده کدورت ایجاد شد. (نقشمایه شمشیر در درخت دراپرای واگنر نیز وجود دارد.) زیگیر جشن عروسی را کوتاه کرد و به کشور خود بازگشت، و زیگنی را نیز علی‌رغم میل دختر با خود برد. به هر روی، زیگیر از وولسونگ و پسرانش دعوت کرد که در پاسخ به دیدار او ظرف سه ماه از گوتلند دیدار کنند. هنگامی که وولسونگ وارد گوتلند شد، زیگیر را با ارتشی آماده در مقابل خود دید، و هرچند سالمندتر از زیگیر بود، غرورش اجازه نداد عقب‌نشینی کند. لذا جنگ درگرفت، و وولسونگ و همراهانش به رغم مقاومتی دلیرانه همگی کشته شدند، بجز ده پسر او که به عنوان اسیر زنده ماندند.

بنا به پیشنهاد زیگنی آنها را به کنده درختی در میانه جنگل به زنجیر کشیدند و رها کردند. هر شب گرگ ماده‌ای از لانه‌اش بیرون می‌آمد و یکی از آنها را می‌خورد تا روزی که فقط زیگموند باقی ماند. در این هنگام که دیگر تقریباً دیر شده بود، ناگهان فکری به ذهن زیگنی رسید. وی خدمتکار خود را با کوزه‌ای عسل نزد زیگموند فرستاد و او عسل را بر صورت و در دهان زیگموند ریخت. هنگامی که گرگ طبق معمول وارد شد، بوی عسل را استشمام، و شروع به لیس زدن صورت زیگموند کرد؛ سرانجام زبان خود را در دهان زیگموند نیز فرو برد تا عسل موجود در دهان او را نیز بخورد. زیگموند زبان گرگ را به دندان گرفت، گرگ به عقب جهید و با پاهایش چنان برکنده کشیده شد که کنده درهم شکست. زیگموند زبان گرگ را چنان گاز گرفت که از ریشه کنده، و گرگ کشته شد.

به این ترتیب زیگموند آزاد شد و با توافق زیگنی در جنگل پنهان شد. خواهر و برادر به اتفاق یکدیگر برای انتقام گرفتن نقشه کشیدند. زیگنی دو پسر خود را فرستاد تا اگر می‌توانند به برادرش کمک کنند، اما معلوم شد که آنها از این کار عاجزند و زیگموند آنها را به قتل رساند. عجیب است که به نظر می‌رسد زیگیر متوجه غیبت آنها نشده است. زیگنی به این نتیجه رسید که اگر برادرش به قدر کافی بر انتقام گرفتن اصرار داشته باشد، او می‌بایست سعی کند از برادرش پسری به دنیا آورد. لذا خود را به شکل جادوگری خوبروی درآورد، با برادر خود دیدار کرد و با او خوابید. حاصل این همبستری، پسری به نام سین فیوتلی بود که شخصیتی بسیار خشن از کار درآمد. (زنای با محارم که به ولادت یک قهرمان منجر می‌شود در *والکیری* واگنر بازتاب یافته است.)

پدر و پسر دوره‌ای از تعلیمات جنگی را گذراندند، سپس به سمت قصر زیگیر به راه افتادند و در تالار ورودی قصر پنهان شدند. دو فرزند آخر زیگنی آنها را دیدند، لذا

سین فیوتلی آنها را با شمشیر قطعه قطعه کرد و بقایای شان را در قصر افکند. حتی زیگیر به رخوت فرو رفته نیز در مقابل این واقعه از خود واکنش نشان داد، و فرمان داد افرادی که به درون کاخ نفوذ کرده‌اند دستگیر شوند. زیگموند و سین فیوتلی پس از مقاومتی درخشان دستگیر، و زنده زنده زیر تپه‌ای چمنی مدفون شدند تا با کشیدن دردی طولانی جان بسپارند. اما زیگنی پیش از آنکه روی آنها بسته شود یک قطعه گوشت به درون گودال افکند. آنها متوجه شدند که شمشیری در داخل گوشت تعبیه شده است. آنها با استفاده از شمشیر راه خود را به سمت خروج از تپه گشودند، قصر زیگیر را به آتش کشیدند و او را زنده زنده سوزاندند. زیگنی با درک این مطلب که رفتارش راه نجاتی برای او باقی نگذاشته است از ترک همسر خود امتناع کرد.

درباره این قصه سבעانه هیچ منبعی برجای نمانده است، اما منشاء آن در قطعه شعری مندرج است که به منظور توصیف فرار این پدر و پسر نقل شده است. این شعر به شرح زیر است:

آنها با قدرت تخته سنگ سنگین را کردند،

زیگموند با شمشیرش و سین فیوتلی.

ظاهراً در اینجا نیز مانند جاهای دیگر، نویسنده وولسونگاساگا، شعری را که می‌دانسته است (اما به دست ما نرسیده) به نثری نسبتاً پیش‌پا افتاده تبدیل کرده است. زیگموند همراه با پسر / خواهرزاده‌اش به سرزمین آبا و اجدادی خود بازگشتند. وی در آنجا قدرت را به دست گرفت، با زنی به نام بورگیلد ازدواج کرد، و از او صاحب دو پسر شد که یکی از آنها به نام هلگی بعداً معروف شد. به این ترتیب قطعه اول داستان وولسونگ به پایان می‌رسد.

دومین بخش وولسونگاساگا، شرح ماجراهای هلگی و پسر عمه‌اش سین فیوتلی است. این مطالب تا اندازه‌ای از شعر ادایی نخستین سرود هلگی قاتل هوندینگ اخذ شده‌اند که می‌توانیم آن را با مطالب پیچیده‌تر دومین قصیده درباره این قهرمان تکمیل کنیم. هلگی که تازه مرد جوانی شده بود، همراه با سین فیوتلی رهسپار مأموریتی برای غارتگری شد، و در این ماجرا ضمن حمله به پادشاهی به نام هوندینگ او را به قتل رساند. پسران هوندینگ خواستار پرداخت غرامت شدند و هنگامی که هلگی از دادن خون‌بها امتناع کرد، آنها سپاهی گردآوردند و با او به جنگ برخاستند. آنها شکست خوردند و گروه زیادی جان خود را از دست دادند. پس از بازگشت از جنگ، هلگی در یک مهمانی زنان شرکت کرد که یکی از آنها دختر پادشاهی به نام زیگرون بود. این دختر که یک والکیری

بود، از این بابت شکوه داشت که به عقد ازدواج شخص ددمنشی به نام شاه هودبرود درآمده است، و هلگی داوطلب شد که او را از این سرنوشت مرگبار نجات دهد. وی بانیره‌های خود وارد قلمرو هودبرود شد، درحالی که نیروهای نگهبان کشور انتظار او را می‌کشیدند. پس از صحنه ناخوشایندی از دشنام متقابل میان رهبران دو سپاه، هلگی با کمک والکیری‌های زیگرون به دشمن حمله کرد و آنها را از بین برد. هلگی با زیگرون ازدواج کرد و در وولسونگاساگا دیگر مطلبی درباره او وجود ندارد، هرچند در قصیده دوم، مرگ او به دست یک انتقام‌گیرنده روایت می‌شود.

سین فیوتلی به غارت خود ادامه داد و با زنی جذاب که برادر بورگیلد دلباخته‌اش بود ازدواج کرد. سین فیوتلی رقیب خود را از بین برد، اما پس از بازگشت، از برخورد سرد بورگیلد شگفت زده شد. زیگموند اصرار کرد که سین فیوتلی باید با آنها بماند. بورگیلد مراسم کفن و دفن برادر خود را با جشنی باشکوه برگزار کرد. بنا بر آداب و رسوم متداول، خود او به مهمانان مشروب داد و یک شاخ پر از مشروب نیز برای سین فیوتلی برد. وی به دلیل کدر بودن رنگ مشروب از نوشیدن آن امتناع کرد: لذا زیگموند آن را نوشید. اما زیگموند این توانایی را داشت که سم بنوشد، بدون آنکه آسیب ببیند، حال آنکه سین فیوتلی قادر به این کار نبود. بورگیلد یک دور دیگر نیز مشروب آورد. سین فیوتلی اظهار داشت، «مشروب دستکاری شده است». باز هم زیگموند آن را نوشید. بورگیلد برای بار سوم نیز مشروب آورد. سین فیوتلی گفت «این مشروب حاوی زهر است.» این بار زیگموند مست شده بود و نمی‌توانست داوری کند. او به سین فیوتلی توصیه کرد که مشروب را از میان سیل‌هایش سربکشد. سین فیوتلی نیز همین کار را کرد، اما بلافاصله بر زمین افتاد و جان سپرد. زیگموند، اندوه‌زده، پیکر او را به ساحل خلیج باریک برد، و در آنجا با مردی روبرو شد که در قایقی کوچک نشسته بود (آیا این مرد باز هم می‌توانست اودین باشد؟). قایق آن‌قدر کوچک بود که فقط یک مسافر در آن جای می‌گرفت. زیگموند پیکر سین فیوتلی را داخل قایق گذاشت و عازم قدم‌زدن در اطراف خلیج شد؛ اما به محض آنکه رو برگرداند قایق ناپدید شد. زیگموند به خانه بازگشت و ملکه کینه‌جوی خود را تبعید کرد، و او نیز اندک زمانی بعد درگذشت.

زیگموند بار دیگر با دختر یک پادشاه به نام هیوردیس ازدواج کرد. رقیب ناموفق او در این عشق یکی از پسران هوندینگ به نام لانیگوی بود. لانیگوی احساس کرد در مقابل عملی قرار گرفته است که باید به آن پاسخ دهد، و تصمیم گرفت زیگموند را از بین ببرد. او هونلند را مورد تاخت و تاز قرار داد و به زیگموند اعلام جنگ کرد. نبرد با زیگموند

که دیگر پیرمردی شده بود، اما شجاعانه از خود دفاع می‌کرد، نبردی بسیار سخت بود. در میانه این کشمکش مرد یک چشمی ظاهر شد که شنل سیاهی بر تن، کلاه نرم و آویخته‌ای بر سر، و نیزه‌ای در دست داشت. (اودین!). این مرد با نیزه برافراشته راه زیگموند را سد کرد. شمشیر زیگموند در برخورد با این نیزه قطعه قطعه شد، و در پی آن صحنه نبرد به زیان مدافعان چرخید و زیگموند زخمی مرگبار خورد. (واقعه مشابهی نیز در اپرای والکیری اتفاق می‌افتد).

هیوردیس که آبستن بود، همراه با گنجینه سلطنتی در محل امنی در جنگل پنهان شده بود. وی ضمن جستجو در میان مجروحان زیگموند را در حالی پیدا کرد که با درد مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد. زیگموند مقام بزرگ پسری را که او به دنیا می‌آورد پیشگویی کرد، و به هیوردیس اندرز داد که قطعات شمشیر او را برای فرزندش حفظ کند. زیگموند پس از این گفتگو جان سپرد، و هیوردیس تحت حمایت گروهی از وایکینگ‌ها قرار گرفت که از آنجا می‌گذشتند و فرزند پادشاه دانمارک رهبری آنها را برعهده داشت.

بخش سوم وولسونگاساگا، روایت کارهای نمایان پسر هیوردیس از زیگموند است. این پسر که زیگورد نام داشت (همان زیگفرید واگنر) بزرگترین قهرمان ژرمنی شد. در اینجا است که افسانه قهرمانی وولسونگ با اسطوره خدایان درباره گنجینه بزرگ طلا و حلقه مرگبار آن پیوند می‌خورد. زیگورد در دربار پادشاه دانمارک با افتخار بزرگ شد. مربی او در آنجا آهنگری به نام رگین، برادر ناراضی فافنر بود که اکنون در هیأت یک ازدها از ثروتی که دزدیده بود حفاظت می‌کرد. رگین، زیگورد را متناسب با مقام یک شاهزاده تعلیم داد، اما سعی کرد او را از منزلتش به عنوان یک وابسته دربار ناراضی کند. «چه کسی از حق زیگورد بر میراث سلطنت حفاظت می‌کرد؟» «پادشاه دانمارک و پسرش.» «اما آیا زیگورد به آنها اعتماد داشت؟ آیا برخورد آنها با او به قدر کافی سخاوتمندانه بود؟ چرا او اسبی خاص خود نداشت؟»

زیگورد پاسخ داد که او می‌تواند یک اسب یا هر چیز دیگری که بخواهد داشته باشد. پادشاه به او اجازه داد که از میان گله اسبان، اسبی را برای خود انتخاب کند. هنگامی که زیگورد عازم انتخاب بهترین اسب شد، با پیرمرد ریشویی روبرو شد که او را نمی‌شناخت. به ما گفته نشده که این مرد یک چشم بود، اما ظن بی‌جایی نیست. مسلماً او اودین است. این غریبه به زیگورد اندرز می‌دهد که چگونه یک اسب انتخاب کند، و از میان آنها اسبی را انتخاب می‌کنند که از سلینر زاده شده و باید خصوصیتی قابل تحسین داشته باشد. آنها آن را گرانی نامیدند.

پس از آن رگین، میل به دست آوردن پول را در ذهن زیگورد جای داد، و به او گفت که می‌داند کجا گنجی برای تصاحب کردن وجود دارد. اژدهایی به نام فافنر از آن حفاظت می‌کند و لانه‌اش در خلنگ‌زاری نه چندان دور است. اما زیگورد به شمشیری نیاز داشت که با آن هیولا را بکشد. رگین برای این نوجوان یک شمشیر درست کرد، اما هنگامی که قهرمان آن را بر یک سندان کوبید، تیغه آن قطعه قطعه شد. رگین شمشیر دیگری ساخت که بهتر از اولی بود. این شمشیر دومی نیز مانند اولی درهم شکست. زیگورد نزد مادرش رفت و از او خواست تا قطعات شمشیر پدرش را که این همه سال از آن نگهداری کرده بود به او بدهد. با استفاده از این فلز که با مهارت هرچه تمام‌تر متوازن شده بود، رگین تیغه جدیدی ساخت که چندان سخت بود که یک سندان را مانند پنیر قاچ می‌کرد، و چندان تیز بود که یک رشته پشم شناور در آب رودخانه را دو نیم می‌کرد. زیگورد پیش از آنکه به اژدها حمله کند، علیه قاتلان پدرش لشکرکشی کرد و آنها را از بین برد. اکنون آماده بود که با فافنر مقابله کند.

او با رگین به خلنگ‌زار رفت و رد اژدها را هنگامی که به لانه آبی خود رفته بود دنبال کرد. رد بسیار بزرگ بود و زیگورد بیمناک شد. رگین به او اندرز داد که در مسیر حرکت اژدها چاله‌ای حفر کند، و هنگامی که اژدها به سمت آب می‌رود در آن مخفی شود و شمشیر خود را در شکم نرم او فرو کند. زیگورد دام خود را آماده کرد، اما در این اثنا پیرمردی ظاهر شد (چه کسی می‌توانست باشد؟) و به او توصیه کرد یک رشته چاه حفر کند تا خون اژدها در آنها جاری شود و به زیگورد آسیبی نرسد. زیگورد این اندرز را پذیرفت، و ضربه‌ای کاری و مرگبار بر فافنر زد. شعر ادایی فافنیسمال یعنی قصه فافنر، گزارش گفتگویی است که میان فافنر در حال مرگ و کشنده او انجام می‌گیرد این گفتگو شامل هشدارهای فافنر به این نوجوان در مورد سرنوشت شومی است که گنجینه برای او به بار خواهد آورد.

«این طلای خوش طنین، این گنجینه مشتعل سرخ،

این حلقه‌ها، مرگت را به ارمغان خواهند آورد.

زیگورد بدون آنکه متأثر شود گفت:

«هر انسانی که سنش به کمال می‌رسد

باید مرگ خود را پذیرا باشد.»

هنگامی که هیولا به آرامی جان سپرد، رگین نزدیک شد، قلبش را شکافت و مقداری از خونسش را نوشید. سپس از زیگورد خواست دل او را برایش بریان کند. زیگورد آن را

(تصاویر صفحهٔ مقابل)

همهٔ کنده‌کاری‌های مربوط به زیگورد که در اینجا تصویر شده‌اند، روی در ورودی کلیسای هایلشتاد، در اولدساکساملینگ، اسلو، نروژ نقش شده‌اند. (بالا سمت چپ) زیگورد که در سمت راست تصویر واقع شده، شمشیر خود را تا شکسته شدن امتحان می‌کند. رگین با کج خلقی به او نگاه می‌کند. (وسط سمت چپ) رگین و دستیارش با استفاده از بقایای تیغهٔ شمشیر زیگموند، شمشیر تازهٔ دیگری درست می‌کنند. (پایین سمت چپ) زیگورد شمشیر خود را به داخل شکم اژدها فرومی‌کند. (بالا سمت راست) رگین می‌خواهد، در حالی که زیگورد دل فافتر را کباب می‌کند و آن را امتحان می‌کند ببیند آماده است یا نه. به محض آنکه خون او را مزه می‌کند، حرف‌های پرندگانی را که بر درخت بالای سر او نشسته‌اند می‌فهمد.

(وسط راست) زیگورد اندرز پرندگان را گوش می‌دهد و رگین رامی‌کشد. (پایین سمت راست) گرانی، اسب زیگورد، در حالی که گنجینهٔ به غنیمت گرفته شده از فافتر اژدها را بر پشت خود حمل می‌کند.

→

یک کنده‌کاری یادمانی به خط رونی که در قالبی مار شکل نقش شده است. نفرکننده مار را فافتر در نظر گرفته، و زیگورد را زیر او، در حال فروکردن شمشیر خود در شکم اژدها نقش کرده است.



در سیخی فرو کرد و بر آتش گرفت. هنگامی که آماده به نظر می‌رسید و آتش می‌چکید، زیگورد با انگشت خود آن را امتحان کرد تا ببیند خوب پخته شده است یا نه. گوشت داغ بود و زیگورد انگشت خود را به دهان برد تا آن را خنک کند. در همین لحظه خون فافتر وارد دهانش شد و او متوجه شد که می‌تواند زبان پرندگان را بفهمد. بالای سر او بر فراز درختی یک دسته پرنده نشسته بودند و با هم چهچهه می‌زدند. یکی از آنها گفت:

«در آنجا زیگورد خون آلود نشسته است.»

او دل فافتر را بر آتش بریان می‌کند.

خردمندانه‌تر آن بود که این شاهزاده

دل پر تلالؤ اژدها را خود می‌خورد.»

سایر پرندگان نیز با او هم‌نوا شدند، قصد رگین را برای خیانت کردن به این نوجوان آشکار ساختند، و پیشنهاد کردند که زیگورد کلهٔ آهنگر را خرد کند، همهٔ گنجینه را خود تصاحب نماید، و برای یادگیری خرد نزد براین هلدِ والکیر برود که در هندفل به خوابی جادویی فرو رفته است. زیگورد این توصیه را پذیرفت، و با شمشیر خود سر رگین را قطع کرد. مقداری از دل اژدها را خورد، باقی ماندهٔ آن را برای آینده نگهداشت، بر اسب خود گرانی سوار شد، رد فافتر را تا لانه‌اش دنبال کرد، و در آنجا با گنجی مواجه شد، بسیار بیش از آنچه دو یا سه اسب معمولی می‌توانستند آن را حمل کنند؛ با وجود این، همه را بر گرانی بار کرد، برزین نشست و به تاخت درآمد.

خدایان و قهرمانان



ماجرای زیگورد تا به اینجا کاملاً روشن و سرراست است، از این نقطه به بعد پیچیده می‌شود، زیرا با دو زن نیرومند به لحاظ ذهنی، به نام‌های براین‌هلد و گودرون مواجه می‌شود که در آینده عروس او می‌شوند. نوعی آشفتگی در روایت‌ها نیز پدید می‌آید: به آسانی نمی‌توان یک داستان ساده را از منابع گوناگون اخذ کرد. **وولسونگاساگا** روایت می‌کند که چگونه زیگورد رهسپار هندفل شد، و از فاصله‌ای دور آتشی شعله‌ور را مشاهده کرد. هنگامی که نزدیک‌تر شد، متوجه شد که آتش در اطراف یک قلعه برافروخته شده است. در این منزلگاه زیگورد با شخصی مواجه می‌شود که زره پوشیده و بخوابی عمیق فرو رفته است. زیگورد زره او را از هم درید - زیرا شمشیرش فلز را همچون پارچه از هم می‌درید - و مشاهده کرد که او یک زن است. این زن یکی از والکیری‌ها به نام براین‌هلد بود که او دین به دلیل نافرمانی خوابش کرده بود زیگورد او را بیدار کرد و مجذوب زیبایی و فتانت او شد. هر دو دل‌باخته یکدیگر شدند و سوگند وفاداری متقابل یاد کردند.

سپس قصه آشفته می‌شود. زیگورد به سویی حرکت می‌کند (چرا؟) و وارد دربار هیمر، پدر رضایی براین‌هلد می‌شود که ظاهر او باشکوه و شورانگیز است. اکنون براین‌هلد در کاخ هیمر است (چگونه به آنجا آمده؟) و باز هم زیگورد عشق خود را نسبت به او ابراز می‌دارد. این بار براین‌هلد بیمناک بود، زیرا او یک والکیری بود، و زمانی خوشبخت می‌شد که در رأس یک نیروی جنگی قرار گرفته باشد. مقدر آن بود که زیگورد با گودرون، دختر گیوکی ازدواج کند. زیگورد اعلام کرد که چنین اتفاقی نخواهد افتاد، و باز هم او و براین‌هلد نسبت به یکدیگر سوگند وفاداری یاد کردند. زیگورد یک حلقه طلا به او داد: در حقیقت همان حلقه طلای مورد بحث را.

سپس وارد قصر گیوکی در جنوب راین می‌شویم. گیوکی، و همسر جادوگری به نام گریم‌هلد، سه پسر به نام‌های گونار، هوگنی و گوتورم، و دختری به نام گودرون داشت. براین‌هلد دوست گودرون بود، و این دو درباره آینده با یکدیگر به گفتگو نشستند. براین‌هلد رؤیاهای گودرون را تعبیر و سرنوشت ناشاد او را پیشگویی کرد: او با زیگورد ازدواج می‌کند و پس از مدتی او را از دست می‌دهد.

زیگورد با تمام گنجینه خود وارد قصر گیوکی شد. گیوکی از او استقبال کرد، و گریم‌هلد به سرعت دریافت که زیگورد می‌تواند برای خانواده آنها سرمایه بزرگی باشد. فقط کافی بود که عشق براین‌هلد را از یاد ببرد. گریم‌هلد با خوراندن نوشابه‌ای طلسم کننده به زیگورد این مسأله را حل کرد، و خاطره عشق گذشته‌اش را از یاد او زدود. گیوکی

به منظور جلب حمایت زیگورد، تصاحب دختر خود گودرون را به او پیشنهاد کرد، و زیگورد که بر این هلد را کاملاً از یاد برده بود، این پیشنهاد را پذیرفت. آنها مراسم ازدواج باشکوهی برپا کردند، و به منظور بستن عقد اتحاد با یکدیگر، گونار، هوگنی و زیگورد سوگند برادری خونی یاد کردند. پس از آن مردان خانواده عازم یک سفر غارتگری شدند، و با غنایم فراوان بازگشتند. زیگورد مقداری از دل فافنر را به گودرون داد تا بخورد، و گودرون «پس از خوردن آن، ظالم‌تر و خردمندتر از قبل شد.»

در این میان گونار برای ازدواج بی‌قراری می‌کرد. او تصمیم گرفت با بر این هلد ازدواج کند، و زیگورد پذیرفت که به او کمک کند. بر این هلد فقط با مردی ازدواج می‌کرد که از میان حلقه‌آتش اطراف قصر او بگذرد، و گونار سعی کرد این کار را انجام دهد. اسبش رم کرد و او نتوانست از آتش عبور کند. گونار گرانی را قرض گرفت، اما حتی گرانی نیز وقتی گونار سوارش شد از ورود به آتش سر باز زد. لذا زیگورد و گونار چهره‌ظاهر خود را با یکدیگر عوض کردند (در عجبم که چگونه؟) و زیگورد سوار بر گرانی از میان شعله‌ها عبور کرد. بر این هلد در قصر خود با هیأتی شاهانه، زره پوشیده و کلاه خود بر سر نشسته بود. زیگورد / گونار اعلام کرد که از میان آتش عبور کرده و استحقاق تصاحب او را دارد. بر این هلد پذیرفت، و ورود او را به خانه و بستر خویش خوشامد گفت. زیگورد / گونار پس از آنکه با بر این هلد خوابید، شمشیر کشیده‌اش را میان خودش و او قرار داد. هنگامی که بر این هلد به خواب رفت حلقه‌طلایی بزرگ را از دست او بیرون آورد و آن را با حلقه‌ای دیگر تعویض کرد. سپس از میان شعله‌های آتش بازگشت، و دو دوست، هریک به هیأت خویش درآمدند. یک جشن عروسی با شکوه برای بر این هلد و گونار تدارک دیده شد، و در این هنگام که دیگر بسیار دیر شده بود، زیگورد ملاقاتش با بر این هلد را به یاد آورد. اما هیچ‌گونه حرکتی از خود بروز نداد.

اندک زمانی بعد، گودرون و بر این هلد بر سر اینکه کدام یک بر دیگری تفوق دارد به جدال برخاستند. بر این هلد مدعی بود که شوهرش برتر است، زیرا از میان حلقه‌آتش عبور کرده تا بر او دست یابد. گودرون آنچه را که واقعاً رخ داده بود افشا کرد، و به او گفت این زیگورد بوده است که در هیأت گونار از دیوار آتش عبور کرده است، و در اثبات مدعای خویش حلقه‌بزرگ را به او نشان داد.

بر این هلد از شدت خشم رنگش سفید شد و تصمیم گرفت از زیگورد و گودرون، مرد و زنی که او را شرمسار کرده بودند، و گونار، شوهری که با نیرنگ او را تصاحب کرده بود انتقام بگیرد. پاسخ‌های آرام و ملایم زیگورد نتوانست خشم او را فرو بنشانند.

براین هلد با شوهر خود صحبت کرد، و خطر حضور جنگجوی برجسته‌ای چون زیگورد را در خانواده او هشدار داد:

«من بازخواهم گشت به جایی که به آن خو گرفته‌ام،

و در کنار خویشاوندان پدری زندگی خواهم کرد.

و در آنجا زندگی را به نشستن و خوابیدن سپری خواهم کرد

مگر آنکه از مرگ زیگورد اطمینان حاصل کنم،

مگر آنکه تو به شاهزاده‌ای برتر از همه شاهزادگان تبدیل شوی.»

گونار اکنون در شرایط خطیری قرار گرفته بود. او نمی‌توانست به زیگورد آسیب برساند زیرا آن دو برادران خونی یکدیگر شده بودند، اما در عین حال بدش نمی‌آمد که گنجینه او را تصاحب کند. هوگنی نیز نمی‌توانست به زیگورد حمله کند، و در واقع حتی بیش از گونار خود را به سوگندش مقید می‌دانست. چرا از برادر کوچکتر خود گوتورم برای این قتل استفاده نکنند - که در این سوگند حضور نداشت؟ دو برادر با پیشنهاد دادن پول و قدرت به گوتورم، او را به اجرای این قتل ترغیب کردند. آنها غذایی طلسم‌کننده به او خوراندند (که مشخصاً بدمزه بود) تا او را افسون کنند. گریم هلد نیز اغواگری‌های خود را بر این مجموعه افزود، و سرانجام گوتورم پذیرفت.

زیگورد راحت و به دور از هرگونه بدگمانی در بستر خوابیده بود. گوتورم دوباره به اتاق او رفت، اما زیگورد بیدار شد و نگاه‌هایش چنان ترسناک بود که گوتورم از وحشت گریخت. اما مرتبه سوم زیگورد خوابیده بود، و گوتورم شمشیر خود را در بدن او فرو کرد. زیگورد با دریافت این ضربه از خواب بیدار شد، شمشیر خود را برداشت و به طرف گوتورم که از در می‌گریخت پرتاب کرد. هنگامی که گوتورم به سمت بیرون می‌چرخید شمشیر به او اصابت، و او را دو نیم کرد، به طوری که یک شقه او به داخل اتاق و شقه دیگر بیرون افتاد. گودرون که در آغوش زیگورد به خواب رفته بود غرق در خون از خواب بیدار شد و نتوانست اندوه خود را کنترل کند. زیگورد جان سپرد، در حالی که براین هلد را مسئول مرگ خود معرفی می‌کرد، اما می‌دانست که این سرنوشت مدت‌ها قبل مقدر بوده است. براین هلد با شنیدن ناله‌های جگر خراش گودرون، قهقهه خنده را سر داد. سپس گونار را از پیامدهای این قتل آگاه کرد: اکنون دیگر برادران هنگامی که به جنگ می‌روند از حمایت زیگورد برخوردار نخواهند بود. هنگامی که مراسم کفن و دفن زیگورد آماده شد، براین هلد نیز خود را کشت و درخواست کرد که پیکرش در کنار پیکر زیگورد روی توده آتش قرار گیرد، و مانند سال‌ها قبل، شمشیر

برهنه در میان آنها باشد. به این ترتیب، زندگی این قهرمان بزرگ که آکنده از مخاطره، افتخار و غرور و خیانت بود به پایان رسید. (کسانی که با آثار واگنر آشنایی دارند، بیشتر طرح‌های زیگفرید و گوتتردامیرونک را در اینجا مشاهده می‌کنند.)

بخش آخر وولسونگاساگا، به روایت سرنوشت خوفناک گودرون پس از مرگ شوهرش اختصاص دارد. وی مدتی در بیابان پنهان شد، و سپس به حالت تبعید در دانمارک زیست. در آنجا برادرانش او را یافتند، و بیماری‌های او را شفا دادند. گریم‌هلد یکی دیگر از نوشابه‌های جادویی خود را تولید کرد، و گودرون پس از نوشیدن آن بدبختی‌های خود را از یاد برد. سپس با رفتاری نه چندان محترمانه، و به رغم خواست قلبی اش او را برای اتلی، برادر براینهلد نامزد کردند. اتلی به گنجی چشم دوخته بود که زیگورد از خود برجای گذاشته بود، و اکنون برادران گودرون آن را در اختیار داشتند. او با این نیت که گونار و هوگنی را بفریبد، از آنها دعوت کرد که با او دیدار کنند. گودرون سعی کرد به آنها هشدار دهد، اما موفق نشد. برادران با احتمال به میراث بردن قلمرو اتلی، اغوا شدند و به دیدار او رفتند. هنگامی که به قلمرو اتلی رسیدند، فریبکاری او آشکار شد، اما گونار و هوگنی شجاعانه به طرف قصر اتلی تاختند. در آنجا با مردان اتلی درگیر نبردی سخت شدند، و خواهرشان با مشاهده اینکه آنها در تنگنا قرار گرفته‌اند، شمشیر برگرفت و زره پوشید و به یاری آنان شتافت. کشتاری هولناک اتفاق افتاد، اما در پایان گونار و هوگنی اسیر و به زنجیر کشیده شدند.

به گونار پیشنهاد شد که اگر می‌خواهد زنده بماند باید محل اختفای گنج را فاش سازد. گونار در پاسخ درخواست کرد که «نخست قلب برادرش را از سینه بیرون آورند و به او نشان دهند.» اما افراد اتلی قلب یک برده بدبخت را بیرون آوردند و به عنوان قلب هوگنی به او نشان دادند. گونار پذیرفت. این قلب چنان از وحشت می‌لرزید که هوگنی در زندگی خود هرگز نلرزیده بود. لذا آنها قلب هوگنی را از سینه‌اش بیرون آوردند، در حالی که او با استهزا می‌خندید. آنها قلب را نزد گونار بردند و او آن را باز شناخت. «اکنون که هوگنی نمی‌تواند به شما چیزی بگوید، فقط من می‌دانم طلا کجا است. زمانی که هر دوی ما زنده بودیم، من تردید داشتم، اما اکنون فقط من تصمیم گیرنده‌ام. پیش از آنکه هون‌ها این طلاها را بر بازوان خود آویزان کنند، راین آن را تصاحب خواهد کرد.»

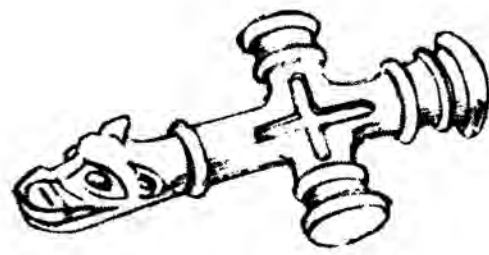
اتلی، گونار را در چاهی پر از مارهای سمی افکند. دستانش بسته بود، اما گودرون چنگی را به درون چاه افکند، و او با استفاده از پاهایش چنگ را به نغمه درآورد و مارها را افسون کرد. به هر روی، سرانجام یک افعی سمی او را نیش زد و او جان سپرد.

گونار با دستان بسته در چاه ماران
سعی می‌کند آنها را افسون کند، اما
از این کار بهره‌چندانی نمی‌برد.
برگرفته از در ورودی کلیسای
هایلشتاد اولدساکساملینگ،
اوسلو، نروژ



اتلی، و گودرون، هردو، کسانی را از دست داده بودند که باید بر آنها مویه می‌کردند، لذا مراسم مشترکی برپا کردند که نوعی مجلس آشتی کنان بود، یا اتلی این طور فکر می‌کرد. در این جشن، گودرون قلب پسران خود را به اتلی خوراند، خون آنها را با شراب جشن ممزوج کرد، و از کاسه سرشان به عنوان پیاله استفاده کرد. سپس به اتفاق یکی از پسران هوگنی، اتلی را کشت و قصر او را به آتش کشید. تردید نیست که خوردن قلب اژدها، برای یک بدترین عواقب را به بار خواهد آورد.

اما حرمان گودرون به همین جا ختم نشد. دختر محبوب او سوان‌هیلد برای شاه یورمونترک سالخورده نامزد شده بود. شاه به وفاداری این دختر ظنین شد، و او را به زیر سم اسبان خود افکند. پسران بازمانده گودرون، به انتقام خون او، یورمونترک را در قصرش دستگیر کردند و دست‌ها و پاهایش را از بدن جدا کردند. پیش از آنکه آنها بتوانند او را بکشند، با فریادی بلند به افراد خود دستور داد که مهاجمان را سنگسار کنند، و لذا آنها نیز کشته شدند. اما به نوشته اسنوری، در این هنگام میراث فافنر، یعنی طلای نفرین شده، در رود راین پنهان شده بود. «و از آن زمان تا کنون هیچ‌گاه پیدا نشده است.»



پیشنهادهایی برای مطالعه بیشتر

بررسی اسطوره‌های اسکاندیناوی کاری پیچیده است، و این کتاب فقط می‌تواند آن را ساده کند. حتی منابعی که شرح می‌دهم پیچیده‌تر از آن هستند که من در اینجا ارائه می‌دهم – متون موجود، قرائت‌ها، ترجمه‌ها و تفسیرهای گوناگونی دارند. همه کاری که سعی کرده‌ام انجام دهم، ترسیم یک تصویر کلی است. کسانی که مایل‌اند بیشتر بدانند می‌توانند به ترجمه کامل و مطمئن ادای اسنوری با مشخصات زیر مراجعه کنند: آ. فالکز، *اسنوری استورلوسون: ادا* (لندن، ۱۹۸۷)^۱. این اثر به لحاظ دقت و نزدیکی به متن اصلی عالی است، اما به همین دلیل فاقد سلاست و خواندندش دشوار است: با وجود این اثری بسیار قابل ستایش است. از ادای شاعرانه ترجمه‌ای که همتای ترجمه فوق باشد در دست نیست، هرچند کوشش‌های متعددی برای این منظور صورت گرفته است. در سال‌های اخیر و. ه. اودن و پ. ب. تیلور، کتابی با عنوان *اشعار اسکاندیناوی* (لندن، ۱۹۸۱)^۲ گردآوری و تدوین کرده‌اند. بیشترین اشعار ادایی در این کتاب مندرج است، اما مؤلفان با این موضوع برخوردی خودویژه دارند؛ برای مثال می‌توان از سازماندهی مجدد *هاوامال* نام برد. برای مطالعه متنی که حاوی این مهم‌ترین شعر اسکاندیناوی باشد، شاید بهتر باشد که به روایت کهن‌تر و ترجمه زیر مراجعه شود: د. ا. مارتین کلارک، *هاوامال* (کمبریج، ۱۹۲۳)^۳. ادای شاعرانه، جلد دوم، *اشعار اسطوره‌شناختی* (آکسفورد، ۱۹۹۷)^۴ اثر یو. درانک، ترجمه‌ای قابل قبول و یادداشت‌های خوبی در مورد چندین شعر نقل شده در اثر حاضر دارد.

اشعار اسکالدی به سختی تن به ترجمه می‌دهند، و علت‌اش نیز تا اندازه‌ای دشواری درآوردن زبان و ساختمان آن به یک متن انگلیسی خواندنی است. بعضی اشعار مورد نظر من، همواره بامقدمه‌ای ارزنده، در اثر زیر به چاپ رسیده است: ا. او. جی. تروویل پیتز، *شعر اسکالدی* (آکسفورد، ۱۹۷۶)^۵. متن *ینگلینگاساگا*^۶ را می‌توان در ترجمه ل. م. هولاندر با عنوان *هیمس‌کرینگلا: تاریخ پادشاهان نروژ* (آستین، تگزاس، ۱۹۶۴)^۷ مطالعه کرد که چاپ نسبتاً مناسبی از آن را اخیراً بنگاه انتشاراتی اوری منزلابری، با

1) A. Faulkes, *Snorri sturluson: Edda* (London, 1987)

2) W. H. Auden & P.B. Taylor, *Norse poems* (London, 1981)

3) D. E. Martin Clarke, *The Hávamál* (Cambridge, 1923)

4) *The Poetic Edda*, vol. 2, Mythological poems (Oxford, 1997).

5) E. O. G. Turville - Petre, *Scaldic poetry* (Oxford, 1976)

6) *Ynglingasaga*

7) L. M. Hollander, *Heimskringla: history of the kings of Norway* (Austin, Texas/ 1964)

سبک و سیاقی نسبتاً قدیمی انتشار داده است. ترجمه بسیار سودمندی از بخش *گستادانوروم* از کتاب ساکسوگراماتیکیوس با مشخصات زیر به چاپ رسیده است: *ساکسوگراماتیکیوس: تاریخ دانمارکی‌ها*، جلد اول، ترجمه پیتز فیشر (کمبریج ۱۹۷۹)^۱. یک متن خوب از *وولسونگاساگا*، با ترجمه و مقدمه، اثر زیر است: ر. جی. فینچ، *افسانه‌های پهلوانی وولسونگ‌ها* (ادینبورگ و لندن، ۱۹۶۵)^۲ حال آنکه کتاب یو. درونکه با عنوان *ادای شاعرانه*، جلد اول، *اشعار حماسی* (آکسفورد، ۱۹۶۹)^۳ حاوی چهار شعر است که محتوای مطالب آن را قطعات اخیر این حماسه تشکیل می‌دهد، و ترجمه آن گاهی اوقات شاعرانه‌تر از اصل است. اثری از نگارنده با عنوان *تقویم وایکینگ‌ها* (لندن، ۱۹۹۵)^۴ حاوی ترجمه چندین متن موجود در اثر حاضر است.

از جمله آثار مقدماتی و خوب پژوهش‌های جدید در عرصه اسطوره‌شناسی اسکاندیناوی می‌توان به فصل اول کتاب زیر با عنوان «اسطوره‌شناسی و اسطوره‌نگاری» مراجعه کرد. سی. ج. کلوور و ج. لیندو، *ادبیات کهن اسکاندیناوی – ایسلندی: راهنمای انتقادی* (کورنل، ایتاکا، ۱۹۸۵)^۵ فصول دیگر این کتاب نیز برای بیشتر مطالبی که من در اینجا گفته‌ام، زمینه ادبی سودمندی به دست می‌دهد. برای مطالعه یک خلاصه بهنگام از ادبیات قرون وسطا در رابطه با این بحث به کتاب *ادها و ساگاها*، نوشته ج. کریستین سون، ترجمه پ. فوت (ریکاویک، ۱۹۸۸)^۶ رجوع کنید. در زبان انگلیسی شاید بهترین اثر کلی موجود در زمینه اسطوره‌شناسی اسکاندیناوی هنوز هم اثر زیر باشد: ا. او. جی. تورویل پیتز، *اسطوره و دین شمالی: دین اسکاندیناوی کهن* (لندن، ۱۹۶۴)^۷ که به رغم اشتباهات چاپی و فراوان و تناقض‌هایش اثری سودمند است. کسانی که میل ندارند به زبان فرانسه مطالعه کنند، برای اطلاع از دیدگاه‌های ژرژ دو مزیل، البته برکنار از ملاحظات انتقادی، می‌توانند به ترجمه انگلیسی *خدایان اسکاندیناوی‌های کهن*، ویراسته ا. هوگن (برکلی و لوس آنجلس، ۱۹۷۳)^۸ مراجعه نمایند. دو اثر مرجع خوب برای مطالعه بیشتر اسطوره‌های اسکاندیناوی عبارت‌اند از: *فرهنگ اسطوره‌شناسی شمالی*^۹ (کمبریج / وودبریج، ۱۹۹۳) و *فرهنگ اسطوره و افسانه شمالی*^{۱۰} (لندن، ۱۹۹۷)، اثر ر. زیمک.

-
- 1) Peter Fisher, *Saxo Grammaticus: the history of Danes*, vol. 1 (Cambridge, 1979)
 - 2) R. G. Finch, *The Saga of the Volsungs* (Nelson's Islandic texts, Edinburgh & London, 1965)
 - 3) U. Dronke, *the poetic Edda*, Vol. 1, *Heroic Poems* (Oxford, 1969)
 - 4) *Chronicles of the Vikings* (London/1995)
 - 5) G. Y. Clover & J. Lindow, *Old Norse – Icelandic literature: a Critical guide* (Cornell, Ithaca, 1985)
 - 6) J. Kristjansson, *Eddas and sagas*, tr. P. Foote (Reykjavik, 1988)
 - 7) E. O. G. Truville - Petre, *Myth and Religion of the north: the religion of ancient Scandinavia* (London, 1964)
 - 8) G. Dumézil, *Gods of the ancient Northmen*, tr. E. Haugen (Berkeley and Los Angeles 1973)
 - 9) *Dictionary of Northern Mythology* (Cambridge / Woodbridge / 1993)
 - 10) *Dictionary of North Myth and Legend* (London / 1997).

نمایه

ایسلند ۶، ۹، ۵۹	۵۲، ۵۵، ۵۸	آد ۲، ۳۴
ایس‌ها ۲، ۱۸، ۲۳، ۲۸-۲۷،	آگنار ۵۱-۴۹	آدام برِمنی ۵۸
۳۲-۳۰، ۵۵، ۶۰، ۶۲، ۶۴-۶۵،	اندواری ۹۲	آنگزبودا ۶۱
۸۰، ۸۸، ۹۱-۹۲	آنگزبودا ۲	آنهافریر ۳۱
ایناراسکالاگلام ۲۵	اوئز ۹۱-۹۰	آیداوول ۷۵، ۸۸
بائوگی ۴۸-۴۷	اوتگارد-لوکی ۷۲-۷۱	آیریکس‌مال ۸۲
بالدر ۲، ۲۴، ۲۶، ۲۸، ۴۹،	اوتینوس ۶۶، ۶۸	آیل‌آومن ۶
۶۷-۶۰، ۶۹، ۸۹	اودنیس ۶۵	اتلی ۱۰۷-۱۰۵
بالدروس ۶۶، ۶۸، ۶۹	اودهوملا ۷۶	ادای شاعرانه ۸، ۲۴، ۹۳، ۱۰۸
براگی ۲، ۲۳، ۲۶	اودین ۳-۲، ۷-۶، ۱۴-۱۲،	ادای منشور ۱۶-۱۵، ۲۹، ۷۹،
براین‌هلد ۱۰۰، ۱۰۵-۱۰۲،	۱۹-۱۸، ۲۳-۲۲، ۲۷-۲۶،	۸۱، ۹۰، ۹۴
برگلمیر ۷۶	۳۲-۳۰، ۳۴، ۵۱-۴۱، ۵۵، ۵۸،	اریک بلادآکس ۲۶
برمنی ۴۰	۶۳-۶۰، ۶۵، ۷۰، ۷۴-۷۶،	اژیل اسکالاگریسمون ۲۶
برناردشاو ۹۲	۷۹-۷۸، ۸۴-۸۲، ۸۷-۸۶،	استوری ۳۶
بروک ۷۱-۷۰	۹۴-۹۱، ۹۸، ۱۰۰	اسطوره ۱۴
بریزین‌گامن ۷۳	اوروندیل ۵۶	اسکادی ۲، ۱۹، ۲۱، ۲۸
بور ۷۶-۷۵، ۷۹	اوزیریس ۶۵	اسکالدزکاپارمال ۱۶، ۲۳، ۵۲،
بورگیلد ۹۷-۹۶	اولاف ۳۷-۳۶، ۴۰	۶۹، ۷۳
بوس ۶۹-۶۸	اولف اوگاسون ۷۲	اسکالدی ۲۴، ۱۰۸
تاسیتوس ۳۳-۳۲	اوین ۹۲	اسکرایمر ۷۱
تروا ۱۸-۱۷	ایتری ۷۰	اسکرنر، ۳۴-۳۵، ۸۶
ترور ۱۸	ایدون ۲، ۲۸-۲۷، ۶۰، ۶۹،	اسنوری ۱۹-۱۵، ۲۱،
تور ۳-۲، ۶، ۸، ۱۰-۱۲، ۱۸،	۹۰	۲۴-۲۳، ۳۰-۲۷، ۳۲، ۳۴-۳۵،
۲۲-۲۱، ۴۱-۴۲، ۴۰-۵۱،	ایرلند ۱۰	۳۷-۳۹، ۴۳، ۴۷، ۵۴-۵۱، ۵۷،
۶۵-۶۴، ۷۲-۶۸، ۸۲، ۸۶	ایزیر ۲، ۱۸، ۳۱-۳۰،	۶۲-۶۰، ۶۵-۶۴، ۷۳-۶۹، ۷۵،
تورزدراپا ۵۲	ایژیر ۲۳	۷۹-۷۷، ۸۱، ۸۶-۸۳، ۹۰-۸۸،
تورولف ۵۹	ایس ۳۰، ۷۹	۹۴، ۱۰۷-۱۰۸
توک ۶۴	ایست‌آنجلیا ۶	اشعار اسکالدی ۲۵-۲۴، ۲۷،

فوئری ۲۱	۱۰۲	تیازی ۲۸-۲۹
فورثی ۳۷	زیگنی ۹۴-۹۶	تیالفی ۷۱، ۵۶
فیالار ۴۷، ۲۵، ۲۳	زیگورد ۱۰۲-۱۰۵، ۹۸-۱۰۰	تیر ۱۴-۱۶، ۲
کواسیر ۳، ۲۳، ۲۵، ۳۱، ۶۵	زیگیر ۹۵-۹۶	تیودولف ۲۷
کوتوله‌ها ۳، ۱۵، ۲۳، ۲۵، ۴۷	ژرژدومزیل ۳۰، ۳۲، ۴۲، ۶۱	ثریم ۱۲-۱۰، ۱۹
۶۹، ۷۰، ۷۳، ۹۰	ساکسوگراماتیکوس ۲۹، ۳۷	ثریمسک‌ویثا ۱۰، ۶۰
گالار ۴۷، ۲۵، ۲۳	۵۴، ۶۶، ۹۴، ۱۰۹	ثریم‌هایم ۱۹، ۲۱، ۲۸
گانگلری ۱۸، ۴۳، ۷۶، ۷۸	سایردون ۶۱	حروف رونی ۱۴-۱۳
۸۵-۸۴، ۸۹-۸۸	سلیپنر ۲۲، ۶۳، ۹۸	حلقه نیبلونگ ۹۳
گانلود ۴۷-۴۶	سوئد ۱۴، ۳۳، ۳۶، ۶۶، ۹۴	حماسی ۱۰۹
گراثر ۳۵	سوان‌هیلد ۱۰۷	دانمارک ۹-۸، ۱۷، ۲۹، ۶۶
گرانی ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۳-۱۰۲	سوتونگ ۲۳، ۴۸-۴۷	۹۸
گرد ۲، ۴، ۳۵-۳۴	سیثر ۳۲	دروپنیر ۶۴، ۶۹، ۷۰
گروا ۵۶	سیف ۲، ۱۸، ۶۹	دست‌نوشته سلطنتی ۹، ۱۹
گریمنر ۵۰	سیگین ۲	۴۹، ۶۱، ۷۴، ۷۶، ۷۹، ۹۰
گریمن‌نیمال ۴۳، ۴۹، ۷۸-۷۷	سین‌فیوتلی ۹۷-۹۵	ژرژدومزیل ۱۱۰
۸۳-۸۲	شاه‌ادموند ۶	رگفیون ۳
گریم‌هلد ۱۰۵-۱۰۲	طلای‌راین ۹۳	رگناروک ۸۵-۸۴، ۸۸-۸۷
گرین‌لند ۱۰	عیسی‌مسیح ۶، ۱۴	رگین ۹۲-۹۱، ۱۰۰-۹۸، ۱۰۲
گستادانوروم ۲۹، ۵۴، ۶۶	فاربائوتی ۲، ۶۱، ۷۲	رگینزمال ۹۰
۱۰۹	فافنیر ۹۰، ۹۲، ۱۰۰-۹۸	روتنیا ۶۸
گواروس ۶۶	۱۰۳-۱۰۲، ۱۰۷	رولف‌کراکی ۱۷
گوتردامرونگ ۱۰۵	فافنيسمال ۹۹	رومرايك ۳۸
گوتورم ۱۰۲، ۱۰۴	فروثی ۳۷، ۳۹، ۴۰	رونگ‌نیر ۱۵، ۵۴-۵۶
گودرون ۱۰۰، ۱۰۷-۱۰۲	فرودی ۱۷	ریگ ۸۱-۷۹
گونار ۱۰۶-۱۰۲	فری ۳۶	ریگس‌ثولا ۷۹
گیروود ۴۳، ۴۹-۵۰، ۵۲-۵۴	فریر ۲، ۴، ۳۰، ۳۲-۳۶	ریگس‌مال ۷۹
گیلفاگینینگ ۱۶، ۱۸، ۲۴، ۳۹	۴۱-۳۹، ۵۸، ۷۰، ۸۶	ریند ۶۲، ۶۹
۴۳	فریگ ۲، ۱۸، ۴۱، ۴۹، ۵۰	ریندا ۶۹-۶۸
گیلفی ۱۶، ۱۸، ۷۹	۶۳-۶۲	رینزمال ۹۱
گینونگاگاپ ۷۷-۷۶	فرییا ۲، ۱۰-۱۲، ۲۱، ۳۴-۳۱	رینگه‌رایک ۳۸
گیوکی ۱۰۳-۱۰۲	۷۳، ۸۲	زیگرون ۹۷-۹۶
لانیگوی ۹۷	فنریر ۲، ۷، ۱۶-۱۴، ۸۳، ۸۵	زیگفرید ۹۳، ۹۸، ۱۰۵
لری ۷۶	فنیا ۱۷	زیگموند ۲۷-۲۶، ۹۸-۹۳

۲۹-۳۰	هایمس کرینگلا	۷۶، ۴۸، ۳۱	وافِثروثنیسمال	۶۵	لمین کابین
	۳۸-۳۹، ۳۵-۳۶	۸۹، ۸۶			لوثر ۷۶
	هایمیسک ویثا ۵۷	۴۸-۴۹	وافِثروذنییر		لودفافیئر ۱۳
	هتاتال ۱۶	۹۸، ۹۵، ۹۳	واگنر		لوکاستا ۱۵-۱۴، ۱۵، ۳۱، ۳۵
	هرایدمار ۹۰-۹۲	۸۲-۸۳، ۲۶، ۴	والکیری		۵۴
	هرمود ۸۴، ۶۳-۶۴	۱۰۲، ۱۰۰، ۹۵-۹۸	والول		لوکی ۲، ۱۱-۱۰، ۱۵-۱۴
	هرودرستویتنر ۱۴-۱۵	۲۶	والهول		۲۱، ۲۷-۲۹، ۳۱-۳۲، ۳۵
	هل ۸۴، ۶۴، ۶۱، ۲	۱۹-۲۰	وانالند		۵۳-۵۲، ۵۵، ۶۰-۶۷، ۶۹-۷۳
	هیلگی ۹۶-۹۷	۳۱	ورالدارگوٹ		۸۶، ۹۱-۹۲
	هیلیرزکیالف ۳۴	۳۶	وستفولد		مار جهانی ۵۷-۵۸
	هیندفل ۱۰۰	۳۸	ولکلا ۲۵		مِرک وود ۳۵
	هوئنییر ۹۱، ۷۹، ۳۱، ۲۷، ۳	۶۹، ۶۲، ۳	ولی		مسیحی ۱۷-۱۸
	هوتروس ۶۸-۶۹، ۶۶	۷۹، ۴۰، ۳۰-۳۴، ۲	ونر		مسیحیت ۶، ۹، ۲۴، ۴۰، ۶۵
	هود ۶۹، ۶۲-۶۳، ۲۴، ۲	۷۸-۷۹، ۷۵-۷۶	وولسپا		۷۴
	هودبرود ۹۷	۹۸، ۹۴-۹۶	وولسونگ		منیا ۱۷
	هوستلونگ ۲۷	۹۴، ۹۰-۹۱	وولسونگاساگا		موسپل ۸۶، ۷۶-۷۷، ۳۵
	هوس دراپا ۷۲	۱۰۹، ۱۰۵، ۱۰۰، ۹۶-۹۸	وولوسپا		میدگارد ۷۹، ۷۷، ۷۵
	هوگنی ۱۰۷، ۱۰۲-۱۰۵	۸۱، ۷۴، ۲۳	ویدار ۸۶، ۸۸، ۸۵-۸۶		میمیر ۸۶، ۷۸، ۳۱، ۲۶
	هوندینگ ۹۶-۹۷	۷۹، ۷۶، ۳	ویلی		می مینگوس ۶۸
	هیدلند ۳۸	۵۲-۵۳	ویمور		میولنیر ۵۶، ۵۵
	هیمدال ۷۲-۷۳، ۶۰، ۱۱، ۲	۲۸	هاستلونگ		نام وولسونگ ۹۴
	۸۶، ۷۹-۸۰	۳۸-۳۹	هافدان		نام هیوردیس ۹۷
	هیمر ۱۰۲	۷۳	هافنیرا		ناننا ۶۸-۶۹، ۶۶، ۶۴، ۲
	هیوردیس ۹۸	۱۶	هاکون هاکونارسون		نرتوس ۳۹-۴۰، ۳۷، ۳۲
	یمیر ۷۶-۷۷	۴۴-۴۶، ۱۴، ۱۲	هاوامال		نروژ ۹، ۲۶، ۲۹، ۳۸-۳۹، ۸۲
	ینگلینگ ۲۹	۱۰۸			۱۰۲
	ینگلین گاساگا ۱۰۷، ۳۹، ۲۹	۳۸	هایدمارک		نورن ۷۸، ۴
	یوئن ها ۴	۶۴	هایروکین		نیفل هایم ۷۶
	یورموئرک ۱۰۷	۵۷	هایمر		نیگلینگاساگا ۱۰۹، ۳۹
	یورمون گاند ۶۱، ۵۸، ۵۶، ۲				نیورد ۳۹، ۳۰-۳۵، ۲۸، ۱۹، ۲
	۸۶				و ۷۹، ۷۶، ۳
	یول ۱				وار ۱